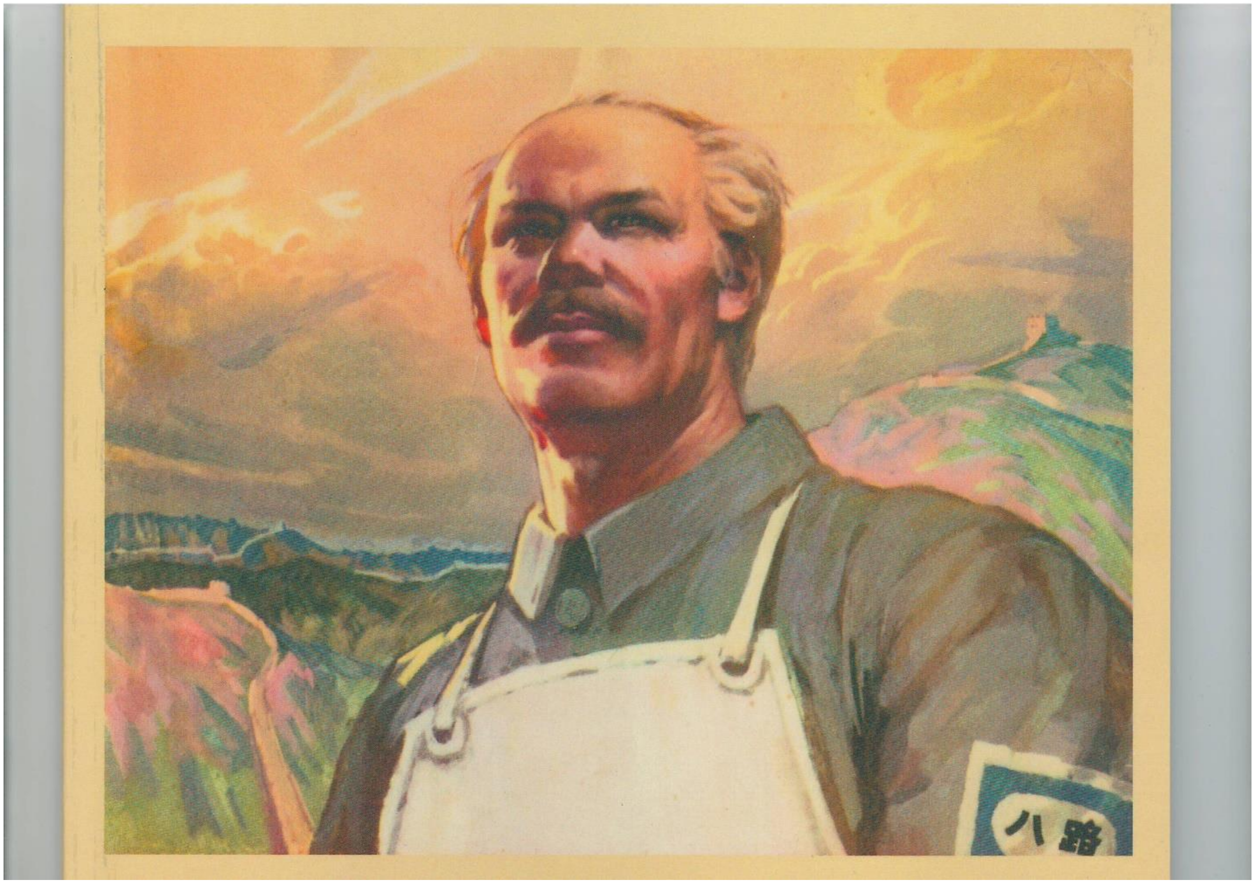


نورمن بسیون در چین

کاری از: چانگ چیه چنگ

ترجمه: سیروس ماهان

نورمن بسیون در چین

چانگ چیه – چنگ

ترجمه: سیروس ماهان

طرحها: هسو جانگ – چو، هسو یانگ، کو لین- تنگ و وانگ یی- شنگ

مقدمه مترجم

نورمن بسیون در چهارم مارس 1890 در شهر **گراونهرست** از ایالت **آنتاریو** کانادا متولد شد. تحصیلات دبیرستانی خود را در سال 1907 به اتمام رساند و در سال 1909 وارد **دانشگاه تورنتو** شد. در سال 1911 تحصیل دانشگاهی را برای یک سال متوقف کرد و به عنوان معلم با کالج **فرانتیر** به شمال **آنتاریو** رفت تا به کارگران مهاجر به رایگان زبان انگلیسی بیاموزد. در واقع اولین آشنایی نورمن بسیون با رنج و شکنج کارگران در همین جا شکل گرفت و تا آخر عمر ادامه یافت.

در سال 1914 زمان جنگ جهانی اول، پیش از آنکه دانشکده پزشکی را به پایان برساند به همراه ارتش کانادا به فرانسه رفت و در آنجا در بخش آمبولانس مشغول به کار شد. در یکی از درگیریها زخمی و مدت سه ماه را در یک بیمارستان انگلیسی بستری شد. پس از بهبودی به **تورنتو** بازگشت تا درسهایش را از سر گیرد. نورمن بسیون در سال 1916 از دانشکده پزشکی به عنوان پزشک عمومی فارغ التحصیل شد.

پس از اتمام تحصیل به نیروی دریایی و بعد به نیروی هوایی کانادا پیوست. در اواسط سالهای 1920 برای ادامه تحصیل پزشکی به **لندن** و **ادینبورو** رفت. دو سال بعد با عنوان جراح به **دیترویت میشیگان** رفت و در آنجا یک کلینیک را تاسیس کرد اما بزودی متوجه شد که هردو ریه اش به بیماری سل مبتلا گشته اند. برای مداوا به **نیویورک** رفت و در آنجا سلامتی خود را کاملا باز یافت.

در سال 1928 این شانس را داشت تا همکار دکتر **ادوارد آرکیبالد**، جراح معروف ریه در **دانشگاه مک گیل** شود. در این دوره دکتر بسیون ابزار و ادوات مختلف پزشکی را اختراع کرده و به ثبت رساند. در همین زمان برای کمک به بیماران ریوی، یک درمانگاه مجانی را در شهر **مونتریال** دایر کرد. در سال 1935 برای شرکت در یک کنفرانس پزشکی به مسکو رفت و در مورد درمان ملی تحقیقاتی کرد. پس از بازگشت، تمام سعی اش را بر آن نهاد تا ایده طب ملی را به سیستم پزشکی کانادا معرفی کند. در سال 1936 به حزب کمونیست کانادا پیوست.

وقتی که جنگ مقاومت ضدفاشیستی در اسپانیا آغاز شد، دکتر بسیون برای کمک به این جنبش به اسپانیا رفت و به جمهوریخواهان پیوست. در این جا بود که دکتر بسیون یک سیستم متحرک انتقال خون را به وجود آورد که در دوره خود امر بی نظیری بود. در این

روش، بطری های خون را با ماشین های مجهز به سردخانه به خط مقدم جبهه منتقل می کردند و در اختیار تیم پزشکی قرار می دادند.

در سال 1938 بسیون به چین رفت تا در جنگ مقاومت علیه تهاجم ژاپن شرکت کند. در همین جا بود که این کمونیست انترناسیونالیست جانش را در راه رهایی خلق چین که برای خلق جامعه ای نوین می جنگیدند از دست داد. در چین، حین عمل روی یک بیمار عفونی، خود نیز به عفونت خون دچار و در نبود آنتی بیوتیک بر اثر این عفونت خونی از میان ما رفت.

در مورد دکتر نورمن بسیون کتابها و فیلمهای بسیاری نوشته و ساخته شده است. امروزه کسانی که مایل به تحقیق در مورد این چهره فداکار و ماندگار جنبش انترناسیونالیستی هستند، مدارک بسیاری در دست دارند.

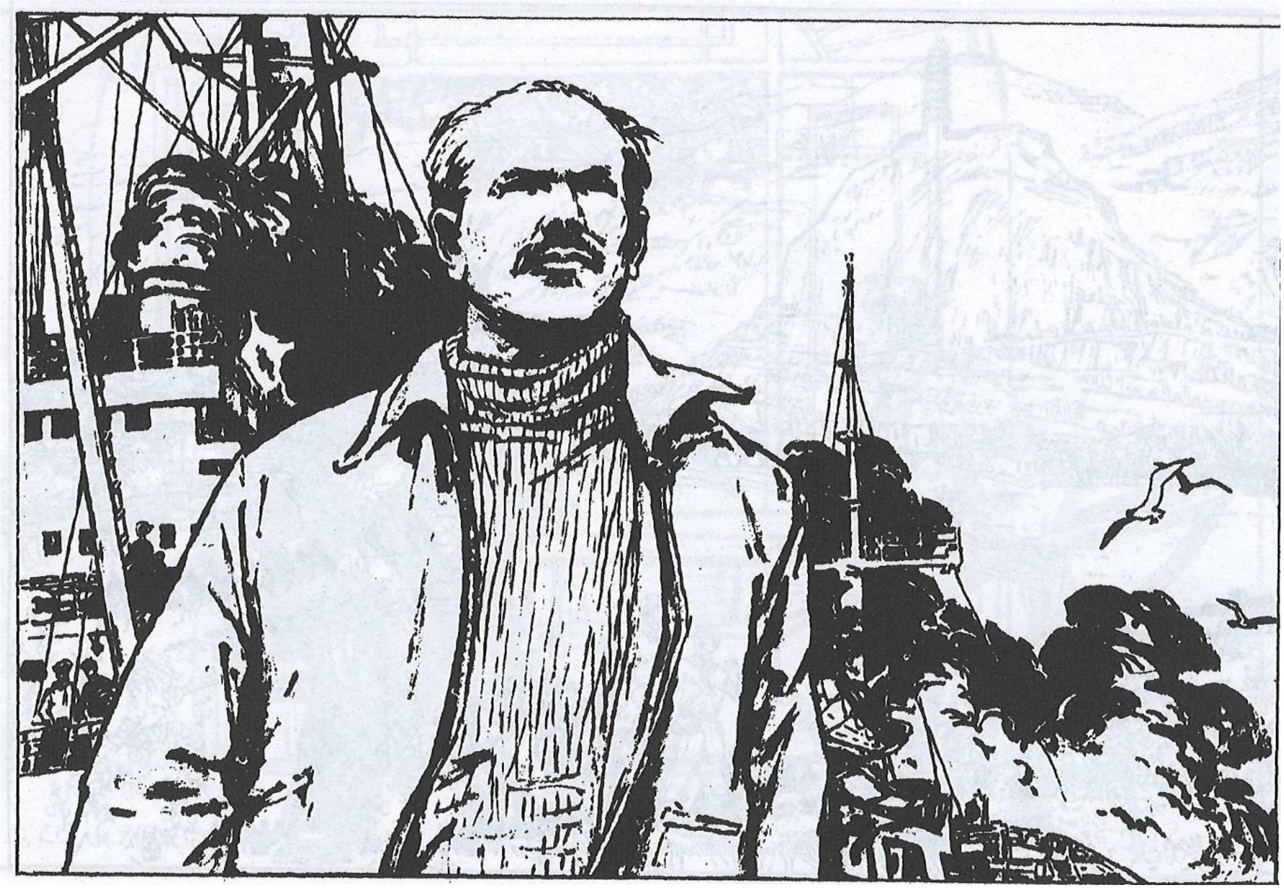
سیروس ماهان

سئول، کره جنوبی نوامبر 2014

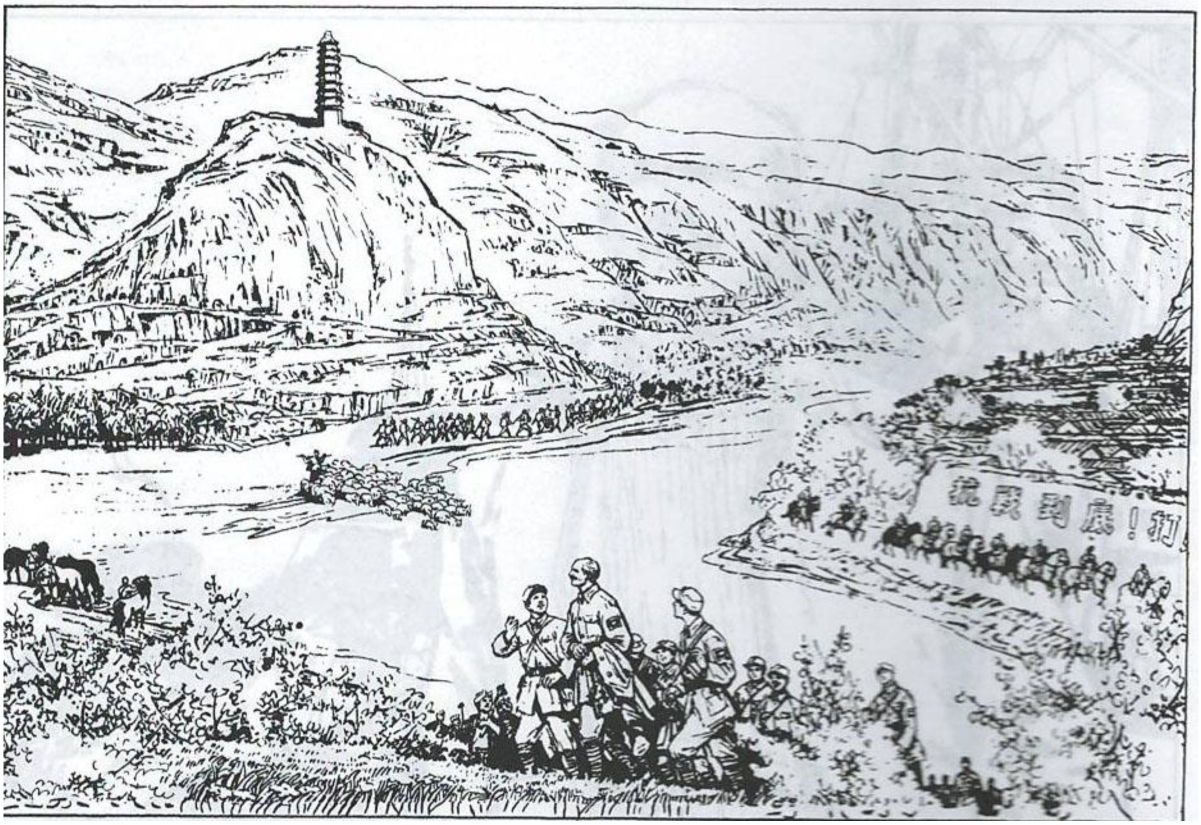
رفیق نورمن بسیون، عضو حزب کمونیست کانادا، پزشک مشهور جهان در زمینه جراحی ریه بود. در سال 1937 وقتی که جنگ آزادیبخش علیه ژاپن به راه افتاد، احزاب کمونیست کانادا و آمریکا او را برای کمک به جنگ رهایی بخش به چین فرستادند. اوایل 1938 نورمن بسیون وارد چین شد. در بهار همان سال به **ینان** رفت و با رهبر خلق چین **صدر مائو** دیدار کرد. بلافاصله به پشت جبهه دشمن در ایالت **شانسی – چاهار- هوپی** منتقل شد تا کارش را به عنوان مشاور پزشکی ارتش آغاز کند. نورمن، جنبش انقلابی چین را از آن خود می دانست و با شور و شوق فداکارانه ای که از خود در کارش نشان داد و با روح بزرگ انترناسیونالیسم و کمونیسم، سهم به سزایی در جنبش آزادیبخش چین ایفا نمود.
متاسفانه هنگام عمل روی یک بیمار عفونی، خود نیز به عفونت خون دچار و پس از اینکه نهایت سعی برای نجات او بی نتیجه ماند، در دوازدهم نوامبر 1939 در دهکده **سنگ زرد** در **تانگ هسین** از توابع **هوپی** در گذشت.

21 دسامبر 1939، صدر مائو مقاله درخشانی را به نام **"به یاد نورمن بسیون"** نوشت و در آن از خلق چین خواست تا از دکتر بسیون بیاموزد. در سال 1952، جسد رفیق بسیون به قبرستان شهدای شمال چین، **شیهچیانگچانگ** در **هوپی** منتقل شد.

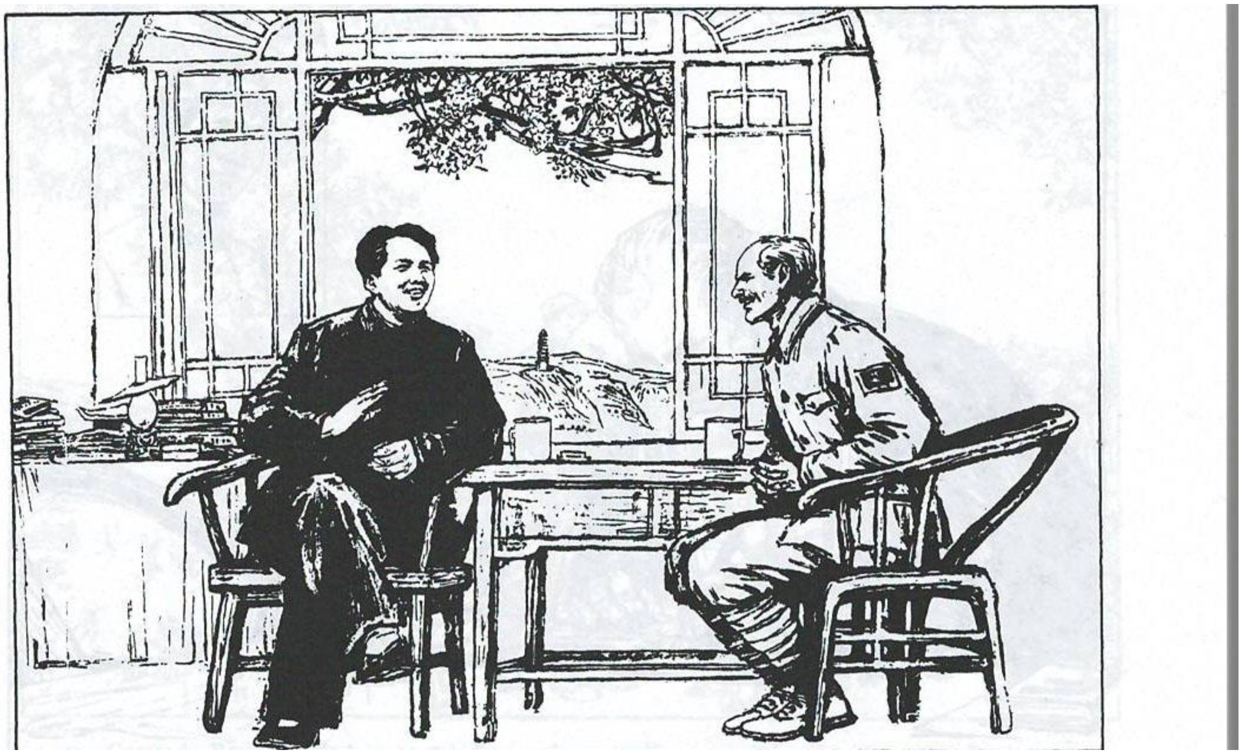
رفیق بسیون، انترناسیونالیست بزرگ برای همیشه در قلب میلیونها چینی خواهد ماند.



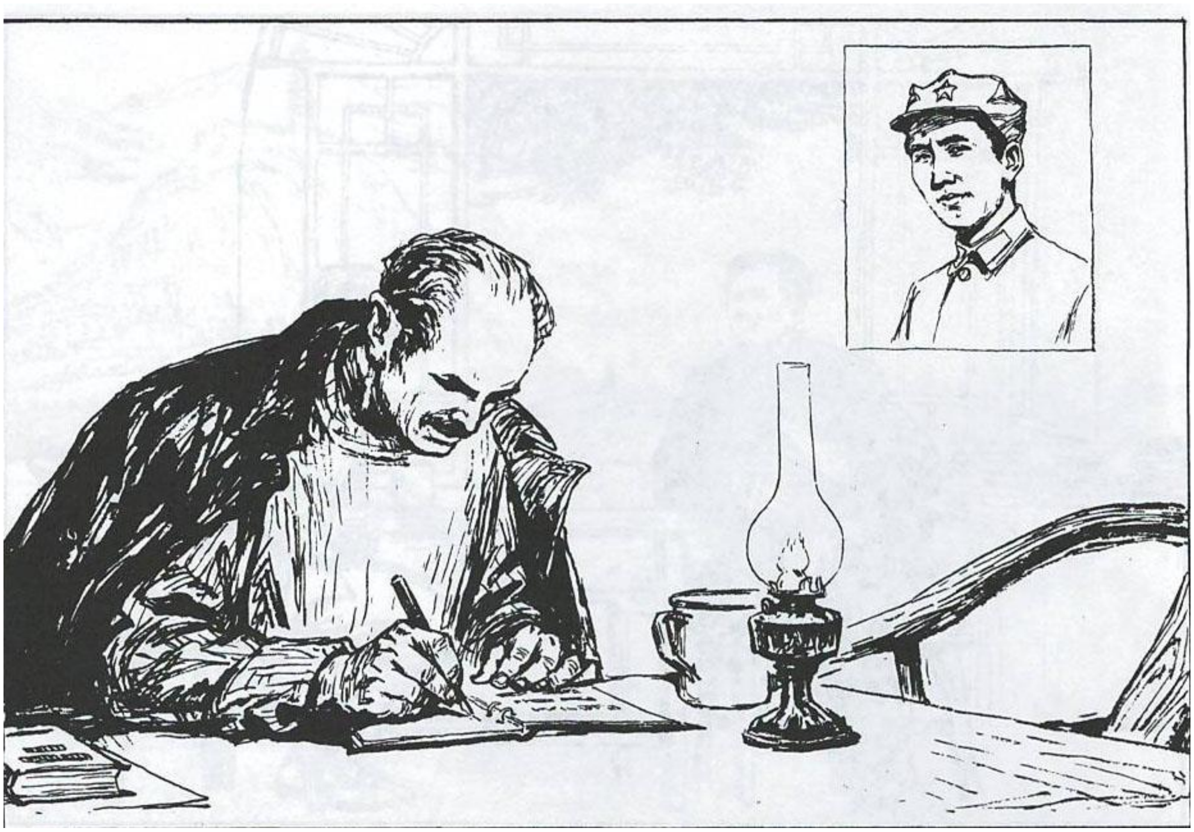
1 - اوایل سال 1938؛ پس ازسفری دراز، دکتر نورمن بسیون، مبارز بزرگ انترناسیونالیست که توسط احزاب کمونیست کانادا و آمریکا برای کمک به جنگ مقاومت چین علیه ژاپن فرستاده شده بود وارد چین شد.



2 - اواخر مارس، پس از سفری سخت و پرخطر، رفیق بسیون به **ینان**، گهواره انقلاب چین رسید. اینجا بود که با صحنه های سرشار از انرژی و شور انقلابی روبرو شد و تحت تاثیر چنان شور و شوقی قرار گرفت که اینچنین نوشت: "سرانجام، اینجا، در **ینان**، چین نوین را دیدم"



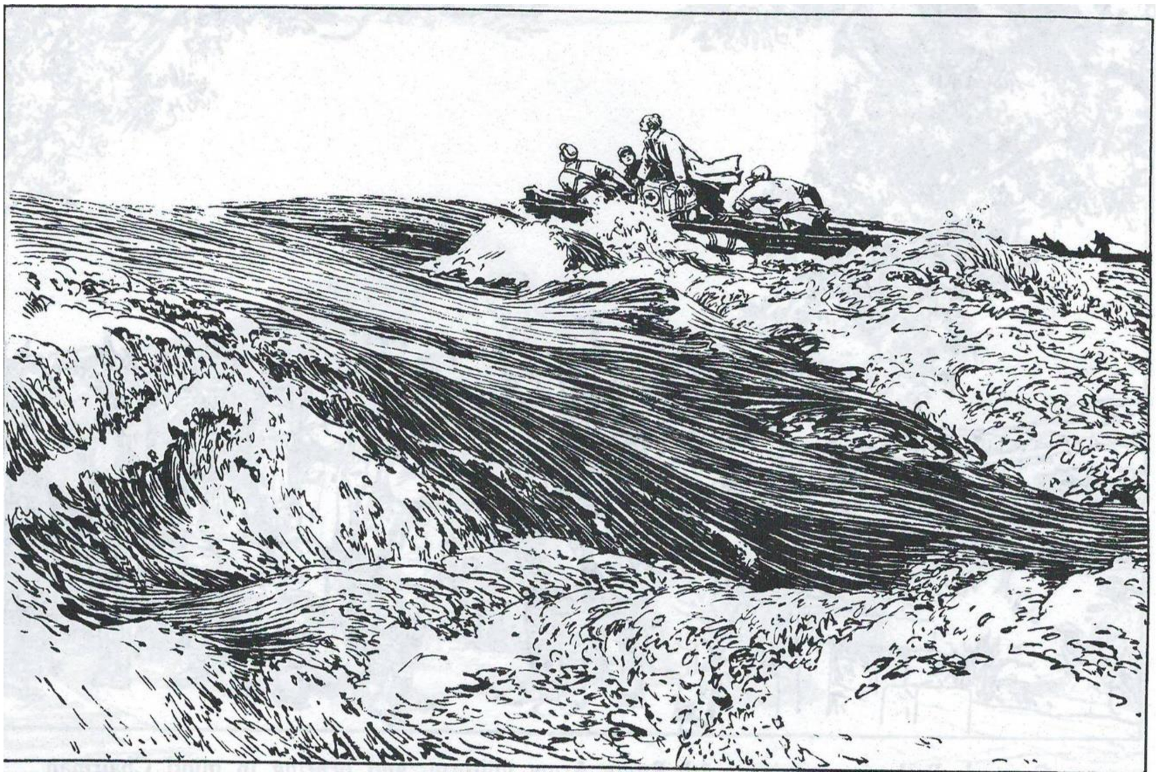
3- چندی پس از رسیدنش به **ینان**، نورمن بسیون با مائو رهبر خلق چین دیدارکرد.



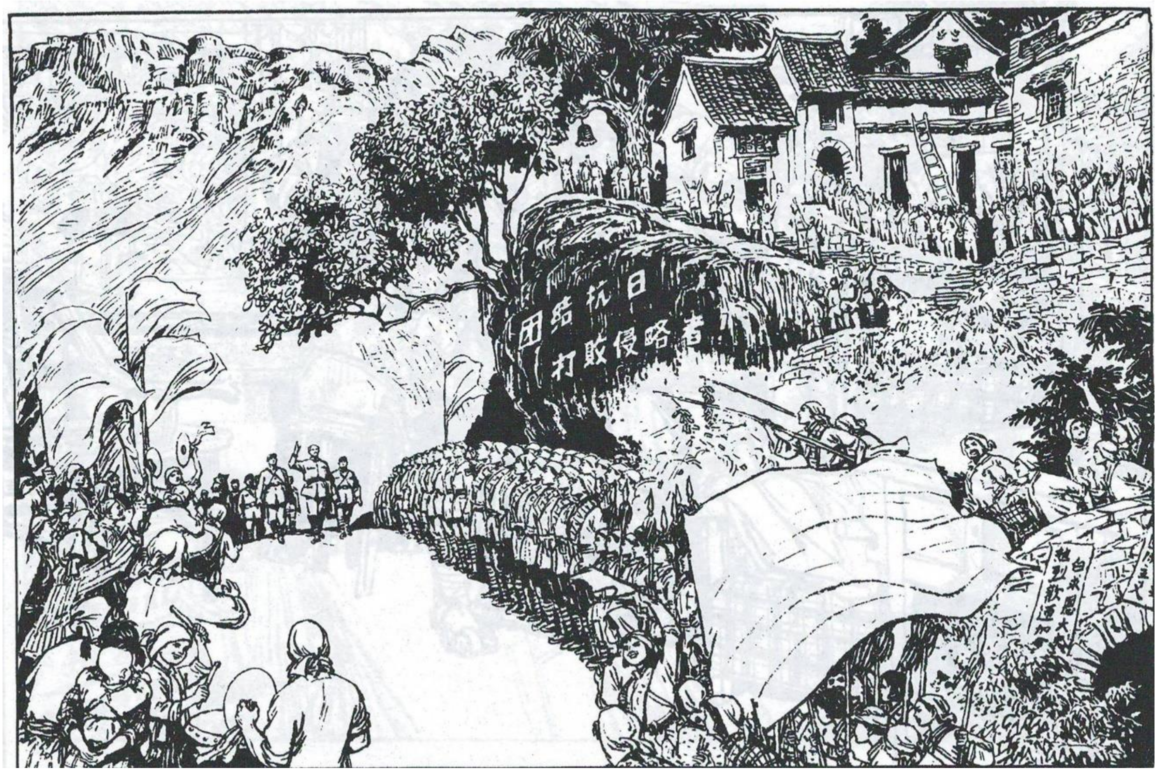
4- دیرهنگام بود که رفیق بسیون از دیدارش با صدر مائو به خانه رسید اما چنان هیجان زده بود که نتوانست استراحت کند. در دفتر خاطرات روزانه اش چنین نوشت: "حالا میدانم چرا مائو بازدیدکنندگانش را اینگونه تحت تاثیر قرار می دهد. او مرد بزرگی ست! یکی از بزرگترین مردان این جهان."



5- رفیق بسیون یونیفورم ارتش هشتم پیاده را به تن کرد و به جبهه مقدم نبرد، یعنی به سمت مرزهای **شانسی - چاهار – هوپی** حرکت کرد. حزب به بسیون پیشنهاد داد یک محافظ و یک خدمتکار را با خود به همراه ببرد اما بسیون پیشنهاد را با این گفته رد کرد: " شما به رفقای بیشتری در این جبهه نیار دارید؛ من فقط این شیطان کوچولو را با خود می برم"



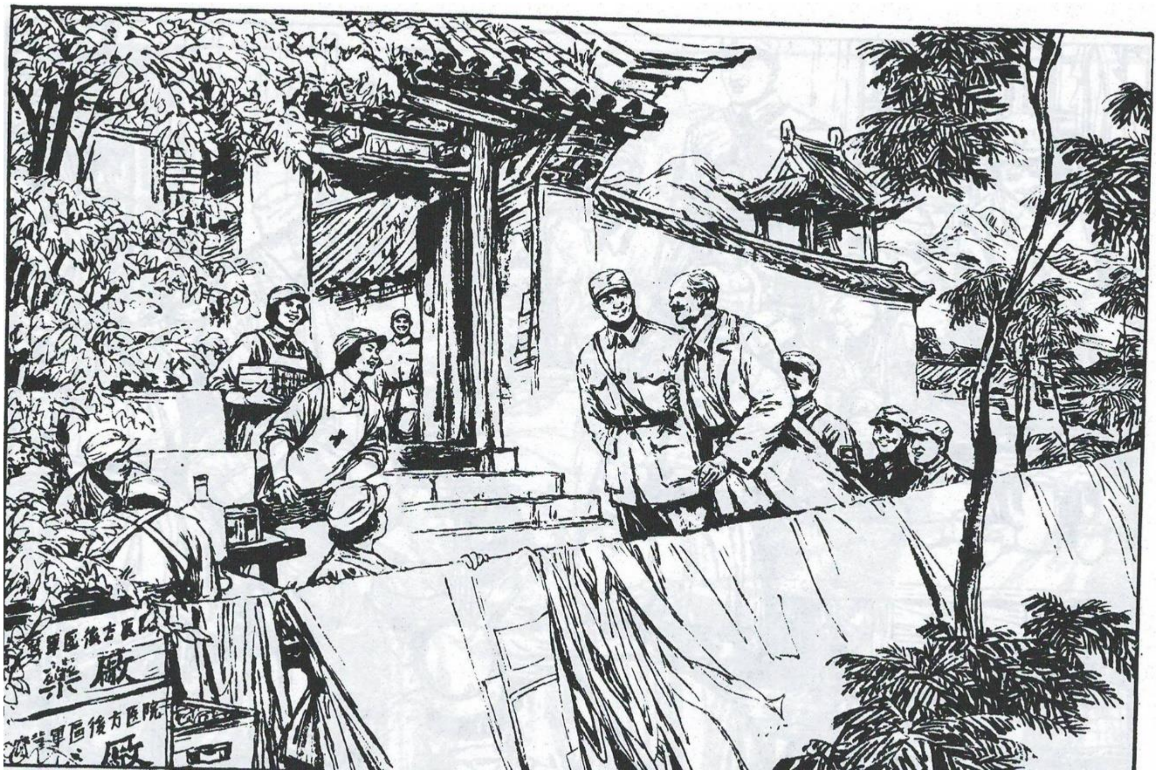
6 - رفیق بسیون با حرکت در یک جاده انحرافی به قایقی رسید که در ساحل رود زرد لنگر انداخته بود. با محموله های پزشکی در دست، و با گذر از این رود پرطلاطم به **شانسی - چاهار – هوپی** رسید.



7 – دو ماه بعد یعنی در روز هفدهم ژوئن، پس از سفری سخت و جانکاه و گذر از کوهها و رودخانه های زیاد سرانجام به منطقه مرزی وارد شد. مردم منطقه به همراه افراد ارتش به گرمی از او استقبال کردند.



8 – اولین سئوال نورمن این بود :"زخمیها کجا هستند؟" رفقا از او خواستند پیش از اینکه به بیمارها رسیدگی کند بهتر است چند روزی استراحت کند. اما پاسخ نورمن این بود: "من برای کار به اینجا آمده ام نه برای وقت تلف کردن. همین حالا مرا به زخمی ها برسانید."



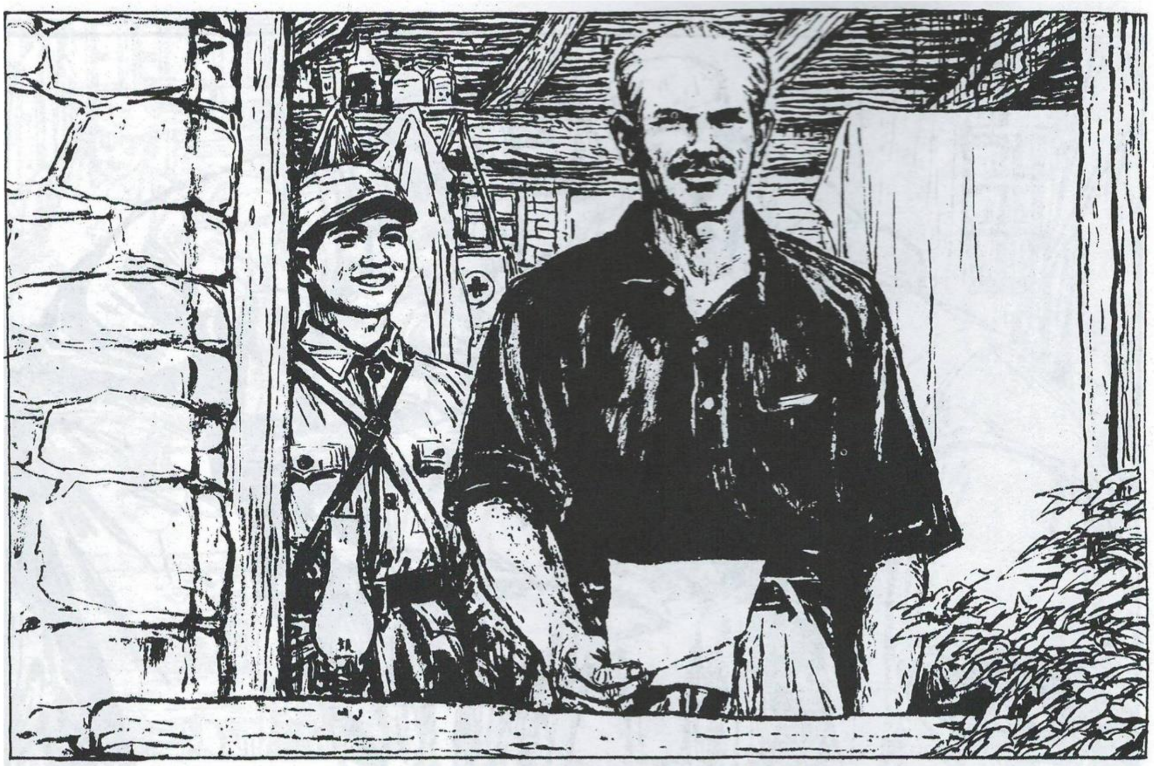
9 – روز بعد، صبح زود برای بازدید بیمارستان ارتش به روستای **سانگینکو** رفت. مجروحان جنگی را یکی یکی و به دقت معاینه و اتاقهای عمل جراحی را به خوبی وارسی کرد. شرایط مناسب نبود. کمبود دارو و تجهیزات پزشکی مشکلات بزرگی بودند. اما وقتی نورمن بسیون کارکنان بیمارستان را دید که با جدیت و سختکوشی مشغول کار بودند و داروهای محلی درست می کردند به شدت تحت تاثیر این سختکوشی قرار گرفت.



10 – رفیق بسیون با شور و شعفی فراوان اینچنین گفت: "آنچه که حزب کمونیست چین به ارتش پیاده هشتم داده است سلاحهای پیشرفته نیست؛ جنگجویانی انقلابی ست که در پیاده روی طولانی آبدیده شده اند. با انقلابیونی اینچنین که ستون فقرات انقلاب هستند هرآنچه را که لازم هست در اختیار داریم."



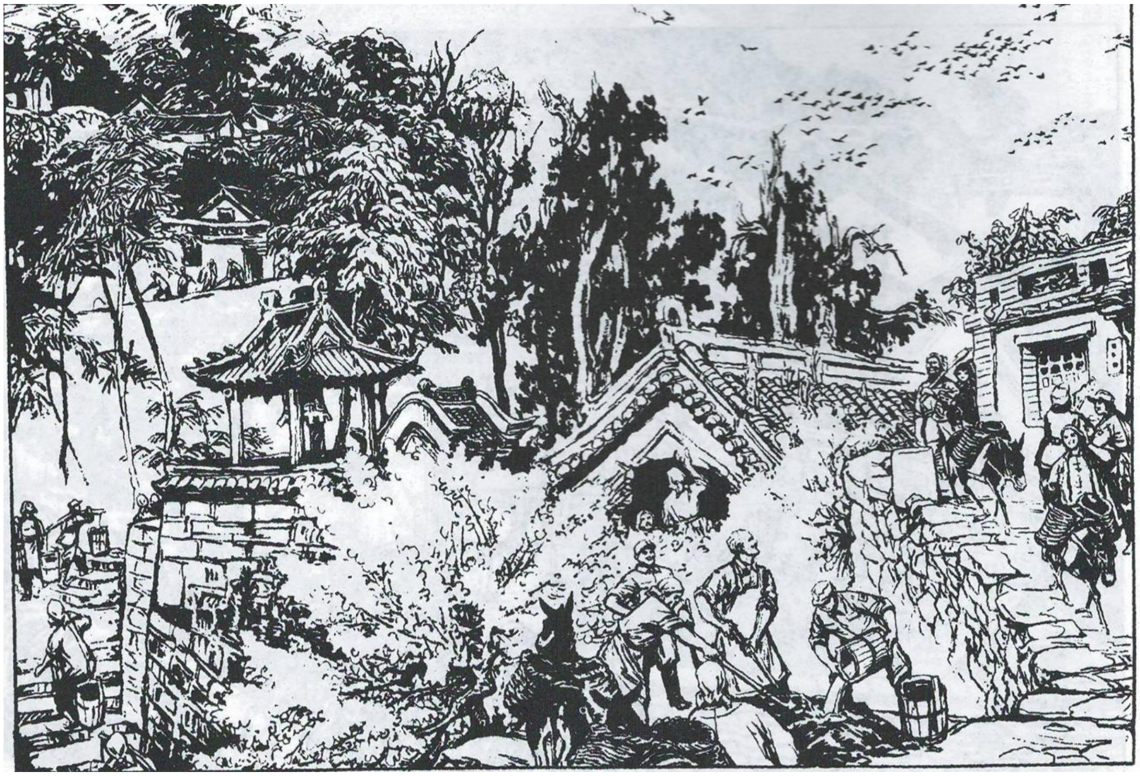
11 – رفیق بسیون با شوری آتشین در همان یک هفته اول، به 520 زخمی رسیدگی و در یک ماه 147 عمل جراحی انجام داد. به واسطه خدمات پزشکی رفیق بسیون، افراد معالجه شده به خط مقدم جبهه جنگ برگشتند.



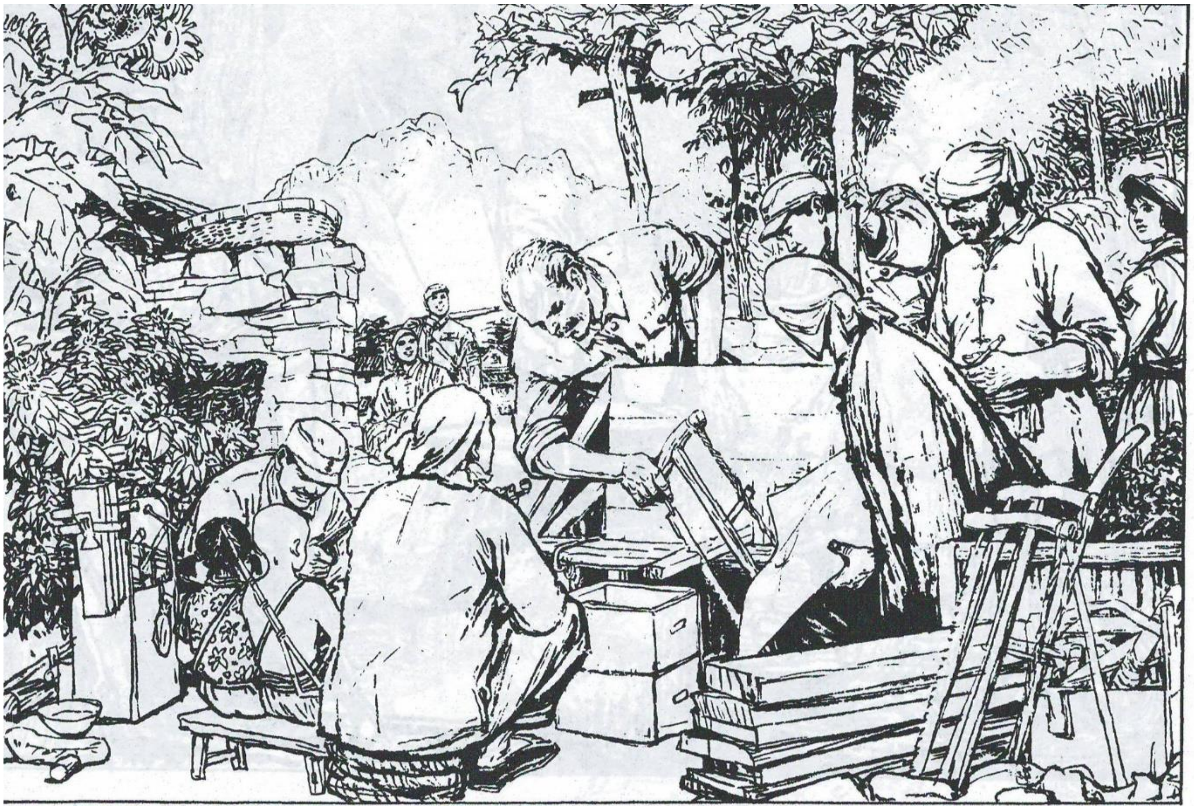
12 – فرمانده ارتش منطقه رهنمودی را از صدر مائو به دکتر بسیون ابلاغ کرد که طی آن او را به مشاور پزشکی ارتش انتخاب کرده بودند و از آن پس حقوق ماهیانه 100 یوان به او تعلق می گرفت. رفیق بسیون همان شب نامه ای را برای صدر مائو نوشت و در آن قول داد تا اشکها و لبخندهای مردم و سربازان ارتش را با او در میان بگذارد و حقوق ماهیانه اش را به بیمارستان هدیه داد تا هزینه مواد غذایی مجروحان جنگ بشود.



13 – رفیق بسیون حتا در عمق شب هم به کار مشغول بود. برای ارائه خدمات بهتر پزشکی، طرح یک بیمارستان نمونه جدید را پی ریزی کرد.



14 – طولی نکشید که یک معبد قدیمی در روستای **سانگینکو** جانی تازه گرفت. با پیشنهاد رفیق بسیون یک کارزار پنج هفته ای به راه افتاد تا طرح یک بیمارستان نمونه در آن معبد به عمل در آید. در این کارزار، مردم محلی و افراد ارتش فعالانه شرکت کردند.



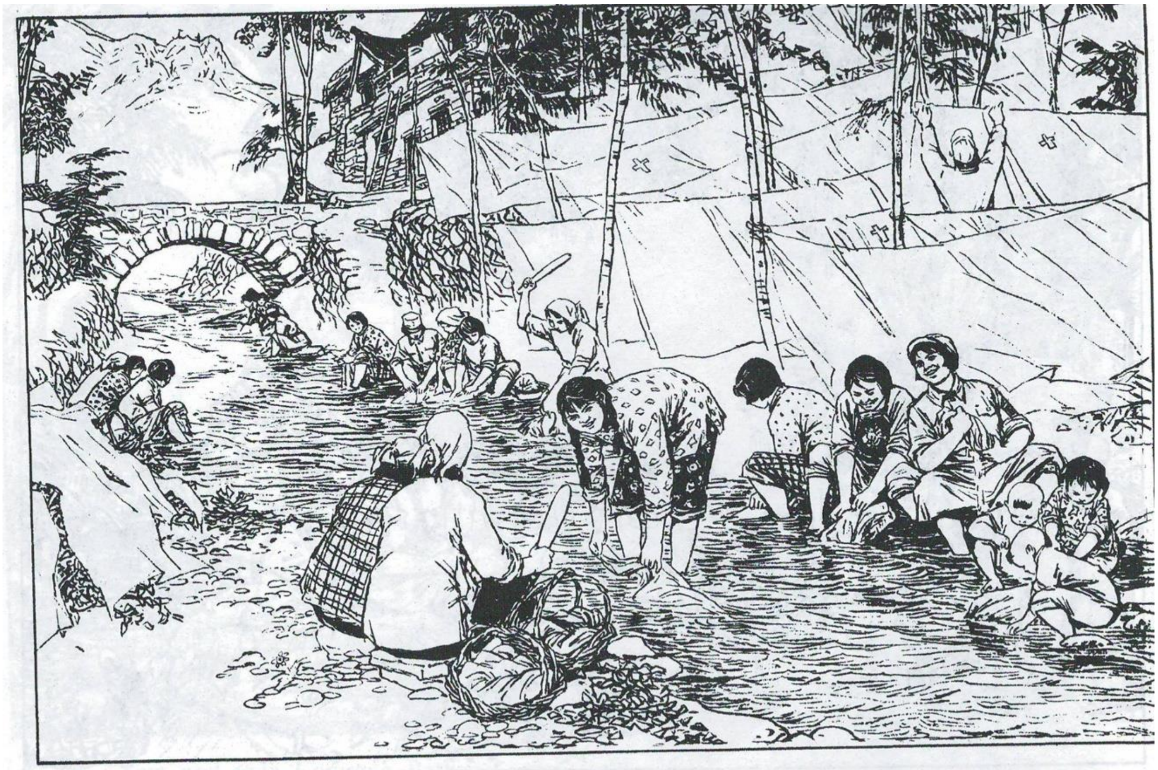
15 – کار رفیق بسیون روز به روز بیشتر و بیشتر می شد. علاوه بر مداوای مجروحان، در طراحی تختهای بیمارستانی به نجارها نیز آموزش می داد.



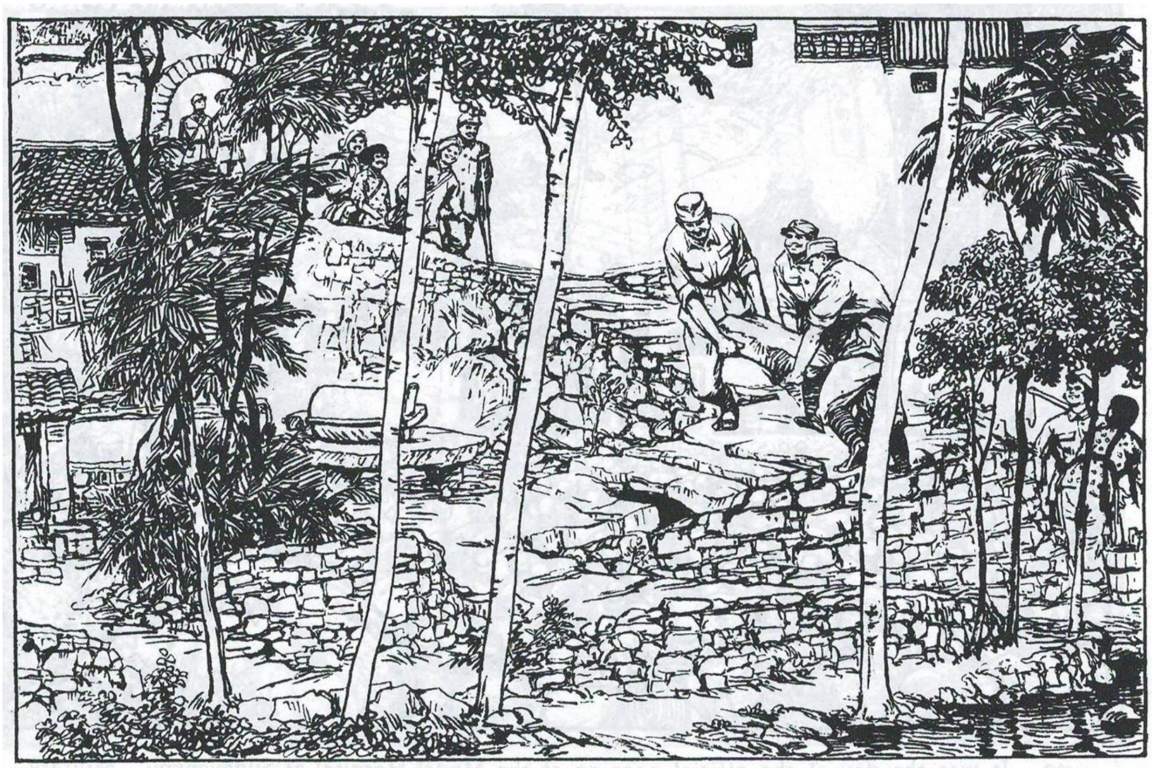
16 – گاهگاهی رفیق بسیون چکشی به دست می گرفت و به آهنگرهایی که ابزار پزشکی می ساختند کمک می کرد. رفقا از او می پرسیدند آیا هیچوقت کارگر بوده است و او با لبخند می گفت: "برای اینکه جراح خوبی باشی، بایستی نخست آهنگر، نجار، خیاط و آرایشگر خوبی هم باشی."



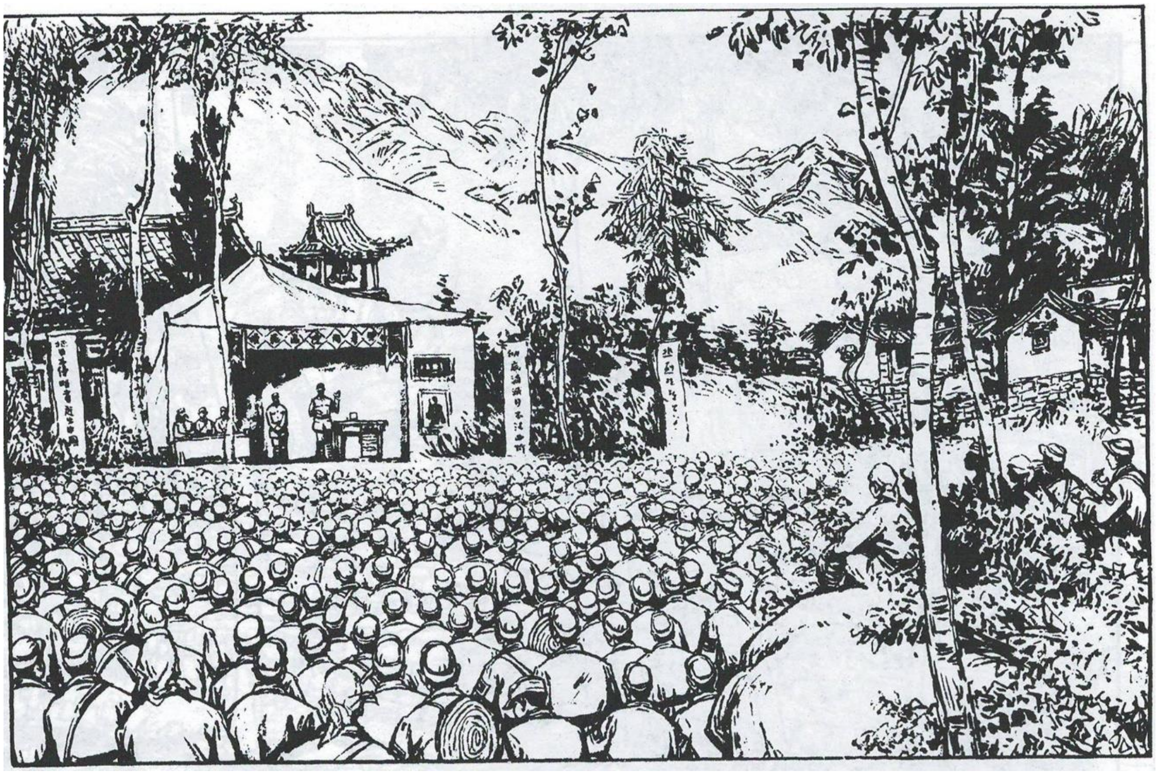
17 – رفیق بسیون سلسله درسهایی را در مورد ضدعفونی و معالجه زخمها برای کارکنان بیمارستان برپا کرد.



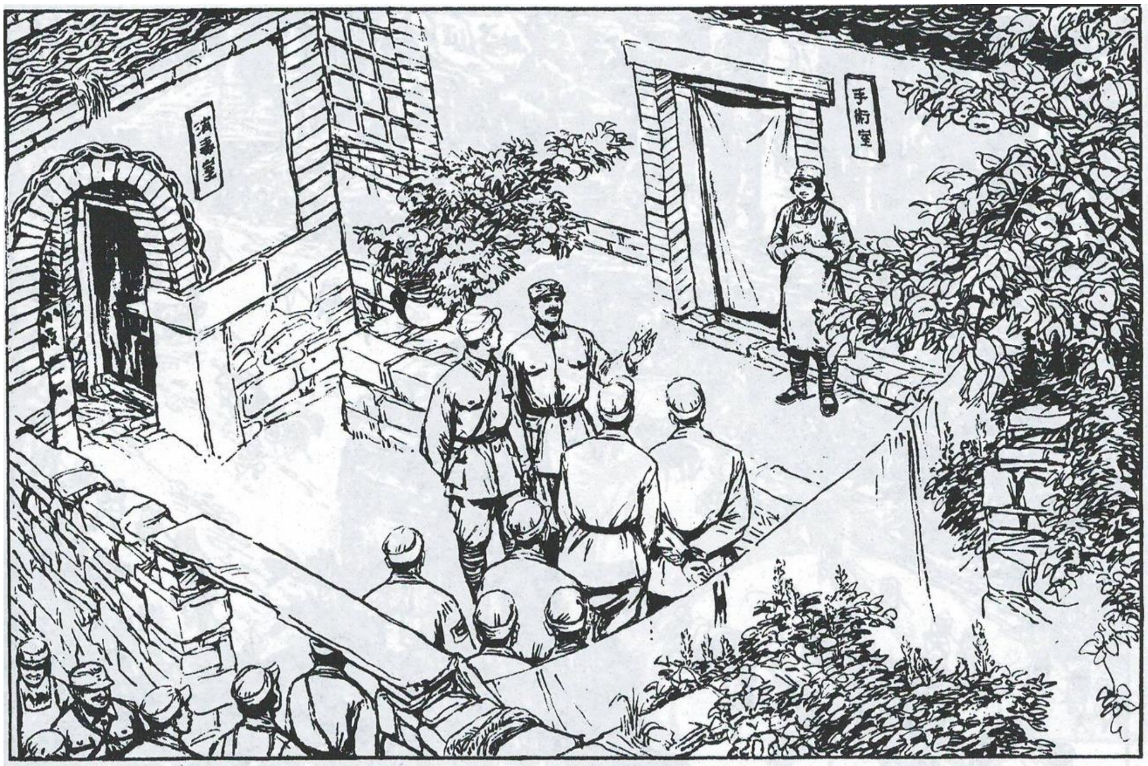
18 – اعضای **انجمن ملی رهایی زنان** روستا داوطلب شدند به تختهای بیمارستان رسیدگی کرده و شستشوی اتاقهای آن را انجام دهند.



19 – بر سنگفرشهایی که به ورودی بیمارستان منتهی می شد و مجروحان روزانه از آنجا می گذشتند، قطعه سنگی از بین رفته بود. نورمن بسیون و دیگر رفقا دست به کار شده و آن را تعمیر کردند. رفیق بسیون نگران بود که مبادا زخمی ها پایشان بلغزد و در آن چاله بیفتند.



20 – روز بازگشایی بیمارستان نمونه در روستای **سانگینکو** بود. فرماندهان ارتش، نمایندگانی از نواحی مرزی و بیش از دوهزار نفر از مردم جمع شدند تا گشایش بیمارستان را جشن بگیرند. رفیق بسیون با ذوق و شوقی فراوان به محل سخنرانی رفته و سخنانی برای مردم ایراد کرد.



21 – پس از آنکه گردهمایی به پایان رسید، رفیق بسیون با خوشحالی زیاد بیمارستان را به مردم نشان داد. اگرچه که تنها با آنچه که در دسترس بود ساخته شده بود اما به واقع یک بیمارستان نمونه بود.



22 – اواخر سپتامبر، مهاجمان ژاپنی مرکب از 30000 پرسنل پیاده، سواره نظام و تانک و با همراهی نیروی هوایی به قلب مناطق مرزی حمله کردند.



23 – دستور این بود تا بیمارستان نمونه را سرجایش رها کنند و بیماران را با خود ببرند. رفیق بسیون سوار بر اسب به عقب برگشت و به بیمارستان نگاهی انداخت و به تلخی گفت: "لعنت بر این فاشیستهای جنایتکار، اینجا هم راحتمان نمی گذارند."



24 – با گذر از تپه ها و کوهستانها، رفیق بسیون از روستاها و دهکده های بسیاری که در مسیرش بودند دیدن کرد. هنگامی که مردم روستاها را که در معرض حملات دشمن بودند و علیه کارزار "انحدام کامل" ژاپنیها می جنگیدند می دید عمیقا خوشحال می شد و یک بار به مترجم خود چنین گفته بود: "با مردمی اینچنین پیروزی خلق چین مسلم است."



25 – جنایتکاران مهاجم ژاپنی راهشان را به روستای **سانگینکو** گشودند اما جز روستایی خالی چیزی در آن نیافتند. مهاجمان ژاپنی که هدفشان به سنگ خورده بود، خانه های روستاییان را به آتش کشیدند. ارتش ما نیروهای دشمن را دور زده و آنها را محاصره کرده بود. در منطقه **شیپنکو** دشمن نابود شده و انبوه کشته هایش را برجا گذاشته بود.



26 – کارزار :"انحدام کامل" که دشمن به راه انداخته بود به شکست انجامیده بود. در مسیر، رفیق بسیون تجهیزات نظامی دشمن که به غنیمت گرفته و زندانیان جنگی که به اسارت ارتش ما در آمده بودند را مشاهده کرد. با خوشحالی گفت: "حساب این فاشیستها را به خوبی برسید. به سربازان ارتشمان بگویید از این پیروزیها بیش از پیش نصیبمان بکنند."



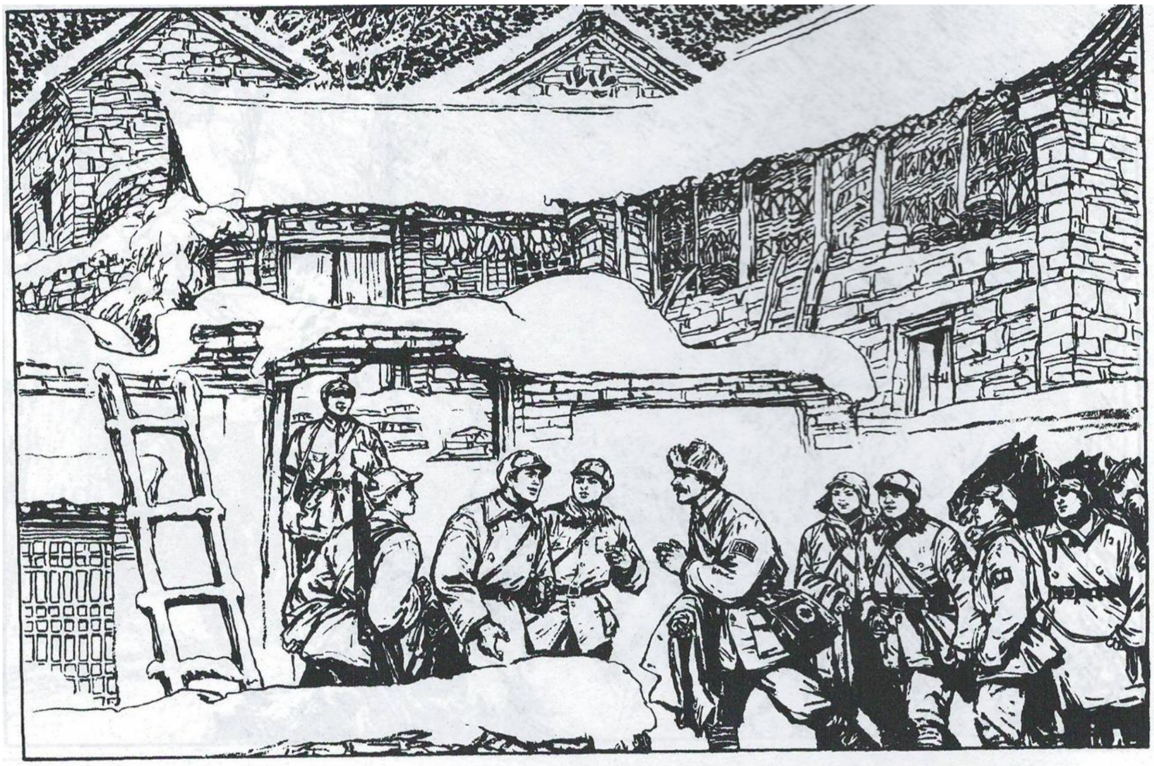
27 – رفیق بسیون با دقت اثر صدر مائو، ***جنگ درازمدت*** را مطالعه می کرد. تحت تاثیر این اثر چنین گفت: "درست است! جنگی که ما به پیش می بریم یک جنگ درازمدت خلق است که در یک وضعیت کاملا دیگرگونه ای صورت می گیرد. دیگر مثل گذشته خط مقدم و پشت جبهه نداریم. ما بایستی به آنجایی برویم که زخمیهایمان هستند."



28 – حوالی پایان سال، رفیق بسیون یک تیم پزشکی را به روستای **یانگ چیاچوانگ** رهبری کرد.



29 – در مسیر راه با شرایط بسیار بد آب وهوا روبرو شدند. کولاک بسیار شدید همه جا را درگرفته و سر و صورت رفیق بسیون را برف پوشانده بود. به شوخی گفت:"بدون آرایش کردن شبیه سانتا شده ام." با این گفته همه به خنده افتادند.



30 – تیم پزشکی بی وقفه کوهستانهای سربه فلک کشیده بسیاری را پشت سر گذاشت تا اینکه سرانجام به **یانگ چیاچوانگ** رسیدند. رفیق بسیون بلافاصله دست به کار شد.



31 – در این روستا، رفیق بسیون یک درمانگاه کوچک را به یک مرکز جراحی تبدیل کرد. این درمانگاهها که خاص دوران جنگ پارتیزانی بودند به شکلی عمل می کردند که دشمن از یافتن و نابود کردن آنها عاجز می ماند. در واقع بخشهای این درمانگاهها در دل خانه های روستایی بود.



32 – برای اینکه کادرهای پزشکی بیشتری به کار گرفته شوند، رفیق بسیون کلاسهای آموزش و عمل را به راه انداخت که در آن دانشجویان هم تئوری و هم عمل را در یک زمان می آموختند.



33 – رفیق بسیون معلم خستگی ناپذیری بود. آرام و دلپذیر درسش را می گفت و در آن تئوری و عمل را در هم می آمیخت. مفاهیم پزشکی را روشن و ساده بیان می کرد تا دانشجویانش به راحتی آنرا درک کنند.



34 – زمان استراحت که می شد رفیق بسیون از دانشجویان می خواست سر همدیگر را با تیغ بتراشند یا اینکه خربزه ها را قاچ کنند تا اینکه برای عمل جراحی روی سر مجروحان آماده شوند.



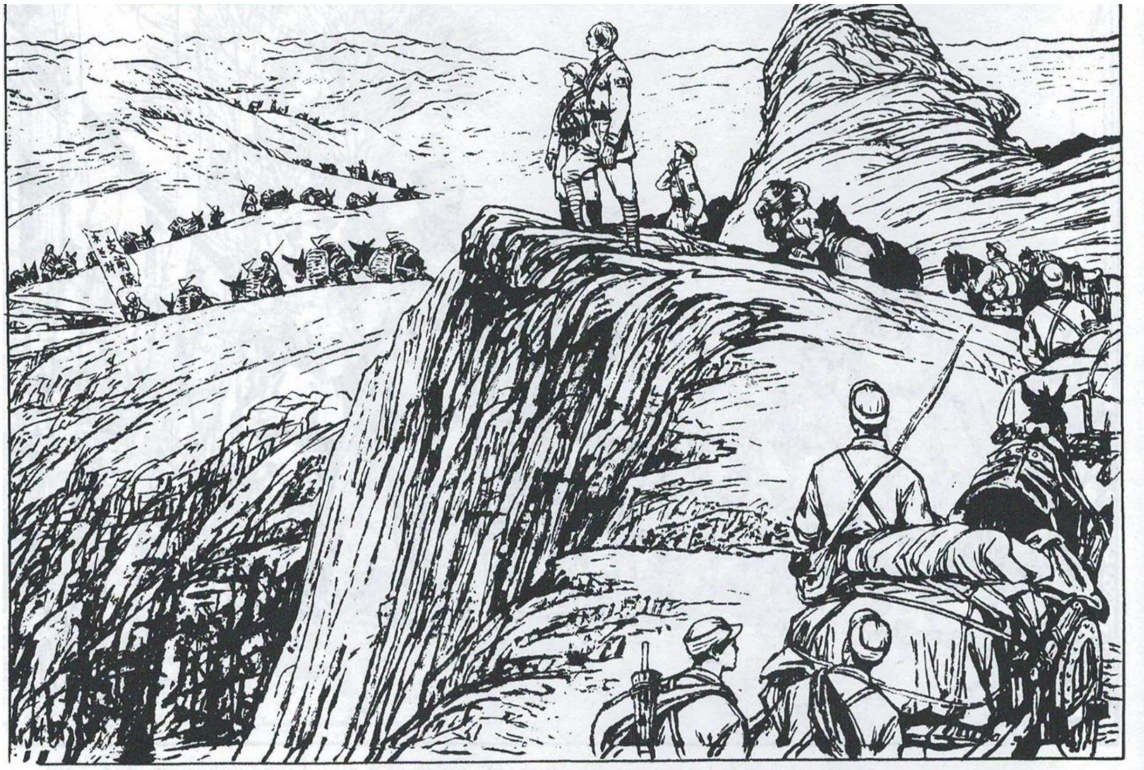
35 – برای اینکه تکنیک آنها را در رابطه با بیهوشی بالا ببرد، یکبار وقتی که می خواستند یک دمل چرکین را از پایش بردارند از دانشجویانش خواست تا او را به جای بیهوشی موضعی بیهوشی عمومی بدهند تا دانشجویان تمرین بهتری داشته باشند.



36 – دانشجویان درخواست رفیق بسیون را پذیرفته و او را بیهوشی عمومی دادند. پس از عمل، رفیق بسیون گفت: " می بینید، اگر داروی بیهوشی و عمل جراحی را به خوبی با هم هماهنگ کنید، زمان بیهوشی را کمتر می کنید. اینطوری می توانید از شدت درد و رنج بیمار زخمی بکاهید. دانشجویان از آموزشهای پزشکی رفیق بسیون به طور مدام الهام می گرفتند.



37 – کارزار "هفته کارآموزی" به زودی به پایان رسید. دانش آموختگان نمی توانستند از رفیق بسیون جدا شوند. خیلی چیزها از او آموخته بودند. آنها می گفتند:" دراین هفت روز چیزهایی یاد گرفته ایم که در عرض هفت ماه کتاب خواندن نمی توانستیم بیاموزیم."



38 – " به سمت جبهه! به سمت زخمی ها!" بر اساس پیشنهاد رفیق بسیون یک تیم پزشکی متحرک به وجود آمد. تیمی که اعضایش شبانه روز کوهها و بیابانها را درمی نوردیدند تا حتا در میانه کارزارهای شدید جنگی به زخمی ها رسیدگی کنند.



39 – رفیق نورمن بسیون به دنبال راههایی بود تا بتواند در شرایط جنگ پارتیزانی دارو و ادوات پزشکی را راحتتر به مراکز لازمه انتقال دهد. یک روز یک روستایی را دید که با خرش کود حیوانی را به جایی منتقل می کرد. خری که خورجینی از دو طرفش آویزان بود. بسیون با خوشحالی فریاد زد: " یافتم"



40 – بسیون از روی همان خورجینی که بر پشت آن خر دیده بود طرحی کشید که می شد کلیه ابزار اتاق عمل و لوازم پانسمان را با آن به خوبی منتقل کرد. حتا وقتی که آنرا باز می کردند، می توانستند از آن به عنوان تخت جراحی هم استفاده کنند؛ و وقتی آنرا جمع می کردند باز همان خورجین باربری می شد. همه رفقا از آن اختراع به خوبی یاد می کردند.



41 – رفیق بسیون بدون اینکه مواظب امنیت خود باشد، تیم متحرک پزشکی را به جبهه های جنگ می برد و زخمی ها را همانجا در وسط کارزارهای جنگی مداوا می کرد.



42 – فوریه 1939، یک جنگ تمام عیار در هوپی در جریان بود. رفیق بسیون درخواست کرد تا به آنجا اعزام شود. با این درخواست موافقت شد. به زودی "تیم پزشکی اعزامی شرق" شکل گرفته و به سمت هوپی رهسپار شد.



43 – در سراسر هوپی مرکزی، اسم نورمن بسیون دهان به دهان منتشر شد. یک شب در ماه آوریل که نبردی سخت در **چی هویی** در جریان بود، رفیق بسیون تیم پزشکی را به روستای **ونچیاتون** که فقط سه و نیم کیلومتر با جبهه نبرد فاصله داشت منتقل کرد. آنجا در یک معبد کوچک، بسیون اتاق عملش را برپا کرد.



44 – در حالیکه حملات هوایی دشمن بی وقفه ادامه داشت و رگبار مسلسل دشمن به طرف نیروهای ما شلیک می شد و نارنجکهای دشمن فرود می آمد، رفیق بسیون مدام به زخمیها رسیدگی می کرد. دوشبانه روز را بدون لحظه ای توقف کار کرده بود.



45 – یک بمب دشمن درست کنار معبد فرود آمد، تمام ساختمان را تکانی سخت داد و دیوار پشت آن را فروریخت.



46 – رفقای دکتر بسیون از او خواستند تا پناهی بجوید و از خود حفاظت کند. پاسخ بسیون این بود: "هنگامی که انقلابی را به پیش می بریم و با فاشیستها می جنگیم؛ نباید به فکر ایمنی شخصی خود باشیم. عضو یک حزب کمونیست هرگز منافع شخص خود را بر منافع دیگران مقدم نمی شمارد.



47 – شب فرود آمد اما دکتر بسیون هنوز مشغول عمل جراحی بود. خدمتکارش که شام بسیون را چندین بار گرم کرده بوده و هنوز انتظارش را می کشید از شدت نگرانی اشک می ریخت.



48 – فرمانده **هه سو**، در حال رهبری یک دسته نظامی علیه دشمن به شدت از ناحیه شکم زخمی شده بود.



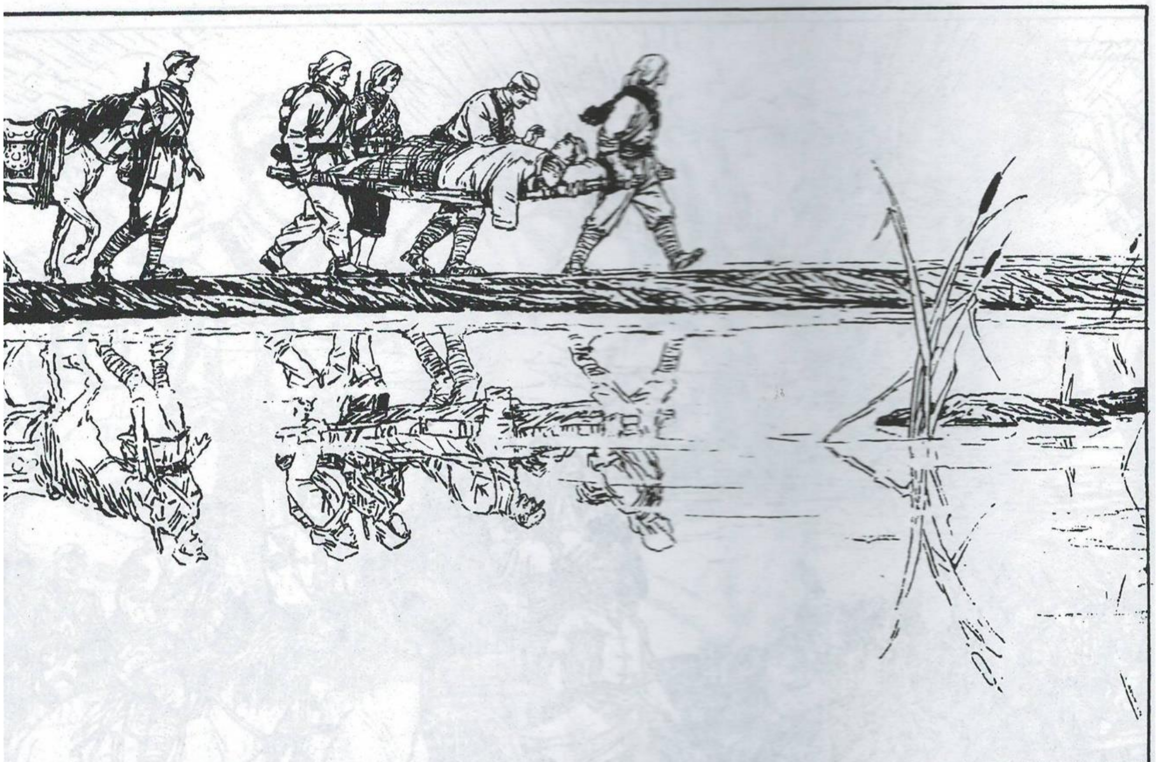
49 – با وجود وضعیت وخیمش، فرمانده تا پیروزی در میدان جنگ باقی ماند.



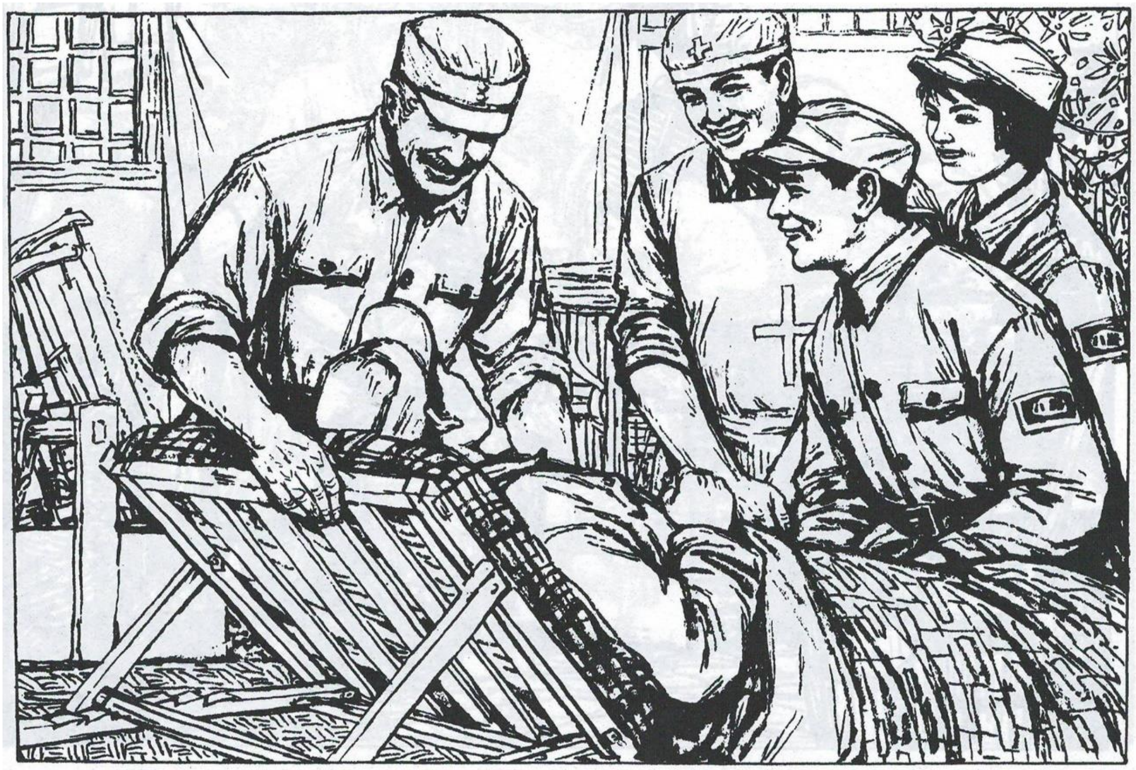
50 – فرمانده **هه سو** را بر تخت روان به اتاق عمل دکتر بسیون بردند. پس از معاینه و هنگامی که متوجه شد روده های فرمانده در ده ناحیه پاره شده است چنین گفت: "چه مرد پر جراتی ست این فرمانده، خوشحالم و افتخار می کنم چنین رفقایی را درمان کنم."



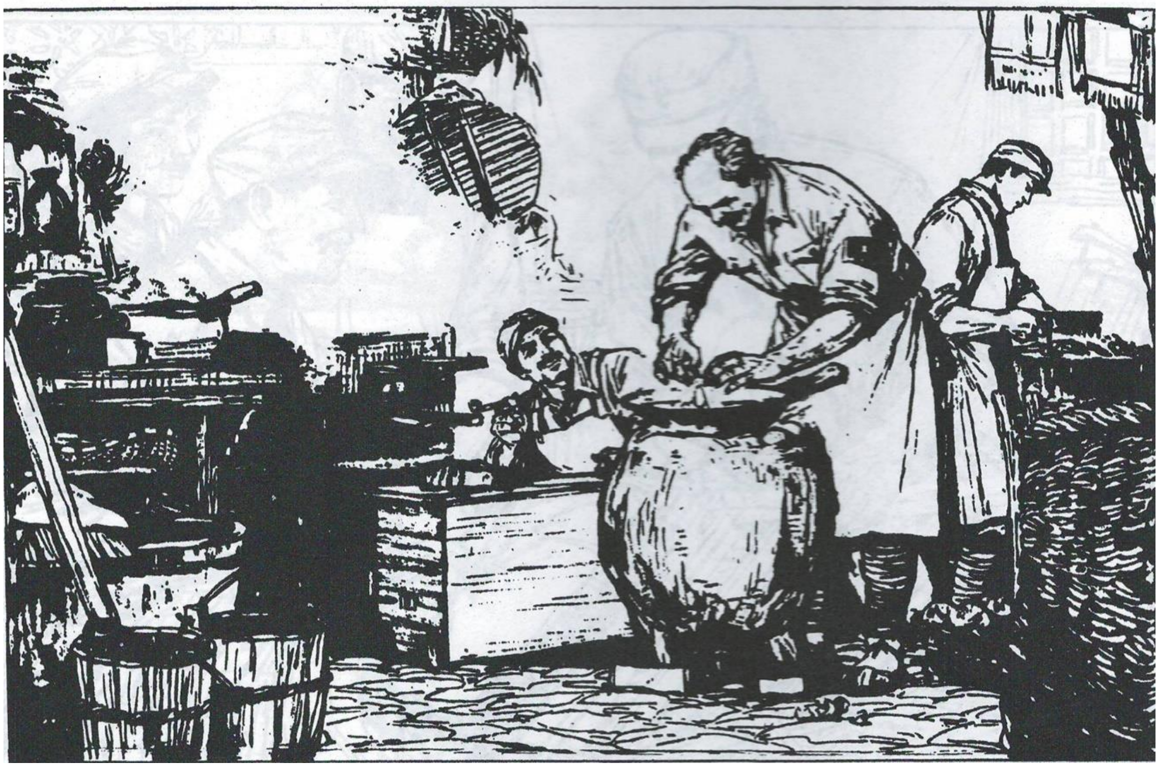
51 – نبرد با پیروزی به پایان رسید. دکتر بسیون سه شبانه روز بی وقفه و بدون آرامش به مجروحان رسیدگی کرد. به خاطر معالجات دکتر بسیون 85% از زخمی ها بهبود یافتند.
بسیون با خوشحالی گفت: "زمان، زندگی ست."



52 – رفیق بسیون فرمانده **هه سو** و دیگر رفقایی را که به شدت زخمی شده بودند به بیمارستان منتقل کرد. اینجا و آنجا بسیون از احوال مجروحانی که بر تخت روان مسیر بیمارستان را می رفتند می پرسید. و چون پاسخ می شنید که حالشان خوب است، می گفت: "وقتی که می شنوم حالتان خوب است، دیگر جای هیچ نگرانی ندارم."



53 – در بیمارستان پشت جبهه دکتر بسیون فرمانده **هه سو** را روی تختی قرار داده و پشت سرش را قدری بالا آورد. او به دکترهای دیگر گفت: "وقتی کسی از ناحیه شکم زخمی شده است، نفس کشیدنش مشکل می شود؛ اینجوری، احساس راحتی بیشتری خواهد کرد."



54 – رفیق بسیون هر روز چهار وعده غذا برای فرمانده **هه سو** آماده می کرد. وقتیکه آشپز از او خواست تا غذا را خود آماده کند، بسیون گفت: "من فکر می کنم بهتر است خودم اینکار را بکنم چون نیاز بیمارم را بهتر می شناسم. غذای مناسب بهبودی را سریع تر می کند."



55 – وقتی که غذا آماده می شد، دکتر بسیون، خود، غذای بیمارش را به او می خوراند. بسیون می گفت: "یک لقمه دیگر، و وقتی که بهبود کامل یافتی آنوقت می توانی سربازان بیشتری از دشمن را نابود کنی." فرمانده **هه سو** که دربرابر محبت دکتر بسیون، نمی توانست لغت مناسبی برای تشکر پیدا کن، اشکش سرازیر می شد.



56 – پس از بهبودی کامل، فرمانده **هه سو** آماده شد تا به محل خدمت خود بازگردد. در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود چنین گفت: "دکتر بسیون! من به جبهه می روم تا سربازان بیشتری از دشمن را نابود کنم."



57 – یک روز مجروحی را آوردند که می بایستی قطع عضو می شد و احتیاج مبرمی به انتقال خون داشت. همه رفقا داوطلب اهدای خون شدند.



58 – رفیق بسیون سرش را به عنوان مخالفت تکان داد و گفت: "شما همین چند روز پیش خون اهدا کرده اید؛ اینبار نوبت من است. گروه خون من **او** مثبت است و برای هر بیماری مناسب است. " وقتی که او آستینش را برای اهدای خون بالا کشید رفقا در مخالفت گفتند: " به سن و سالت توجه کن، ... برایت خوب نیست. " رفیق بسیون پاسخ داد: "رفقای ما در جبهه آماده اند تمام خونشان را برای خلق اهدا کنند؛ من نیز بایستی بخشی از خونم را بدهم."



59 – رفیق بسیون کنار مجروح دراز کشید و گفت: "زود باشید، برای نجات مجروح زمان کمی داریم." بنابرین، خون رفیق بسیون، جنگنده پرولتری انترناسیونالیست، فرزند ارجمند مردم کانادا، در بدن جنگنده چینی روان شد و جانش را از خطر مرگ رهانید.



60 – این خبر که رفیق بسیون به یک جنگنده چینی خون خودش را اهدا کرده است در سراسر منطقه پیچید. به زودی یک گروه داوطلب اهدای خون شکل گرفت. رفیق بسیون که به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بود گفت: "توده ها بانک خون ما هستند. این یک امر ناشناخته در تاریخ جراحی ست."



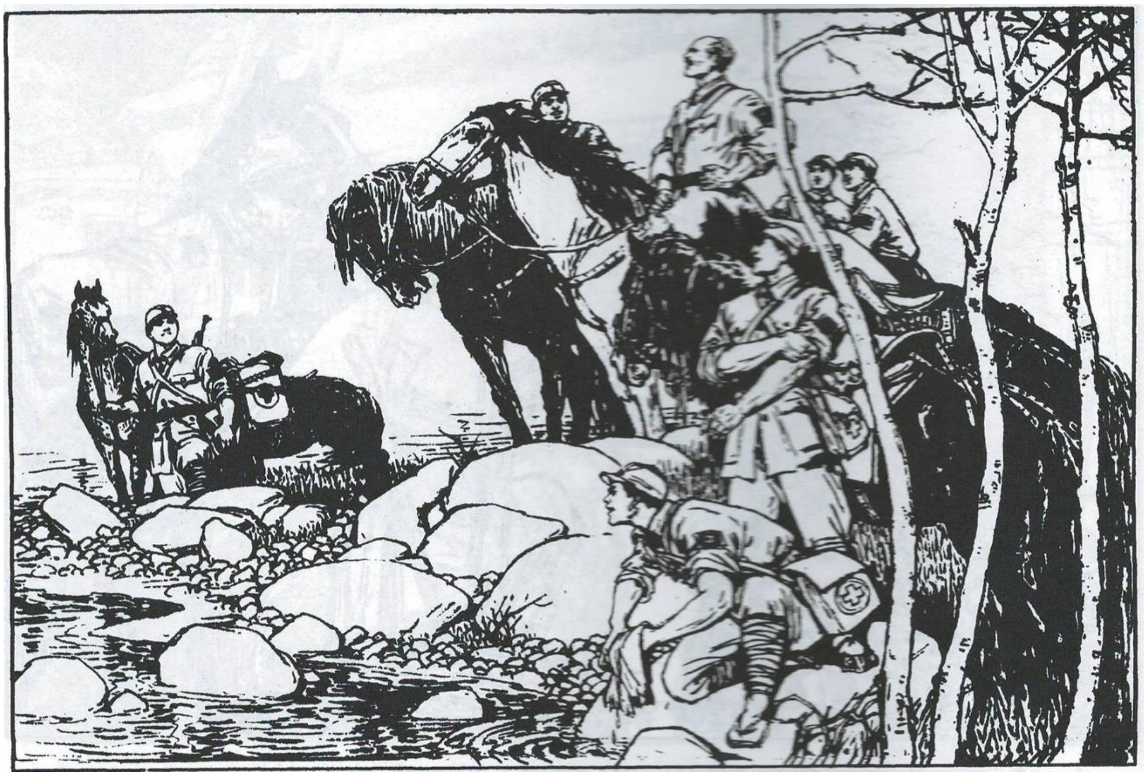
61 – اواخر آوریل، رفیق بسیون باخبر شد که گروهی از سربازان مجروح، در روستای **سوکانگ** در یک مخفیگاه در نزدیکی خط نظامی دشمن به سر می برند. رفیق بسیون داوطلب شد به آنجا رفته و به آنان کمک کند. اما از آنجایی که این یک سفر بسیار خطرناک بود؛ رهبری سعی کرد او را از این کار باز دارد ولی بسیون به هیچ وجه از رأیش پایین نیامد. بنابرین تصمیم گرفته شد گروه پزشکی در دل شب به راه بیفتد.



62 – تیم پزشکی به سلامتی به روستای **سوکانگ** رسید. رفیق بسیون تمام روز را کار کرده اما کارها هنوز تمام نشده بود. هنگام شب می بایستی مواظب حمله دشمن می بودند. بدون اینکه لباسهایشان را در آورند استراحت کردند و اسبهایشان را هم آماده نگاه داشتند.



63 – بامداد روز بعد یک روستایی در قسمت غربی روستا با یک گروه از ارتش دشمن روبرو شد. دشمن از او پرسید: "کدام راه به روستای **سوکانگ** منتهی می شود؟" دهقان روستایی با جرات و اطمینان تمام آنها را فریب داده به سمت شمال فرستاد. پس از آن، دهقان به سرعت به سمت روستای **سوکانگ** رفته و تیم پزشکی را باخبر کرد.



64 – کمتر از یک ساعت، تیم پزشکی **سوکانگ** را ترک کرده و مردم زخمی ها را در خانه های خود مخفی کردند. رفیق بسیون با خوشحالی گفت: "ارتش هشتم پیاده شبیه ماهی است که در اقیانوس انسانها شنا می کند. اینگونه ارتش ها شکست ناپذیرند."



65 – رفیق بسیون چهار ماه در **هوپی مرکزی** به کار پزشکی مشغول بود. کمیته حزب **شانسی – چاهار – هوپی** از او دعوت کرد تا به عنوان ناظر در کنگره حزبی شرکت کند. رفیق بسیون با خوشحالی این دعوت را پذیرفته و با عجله به سمت غرب **هوپی** حرکت کرد.



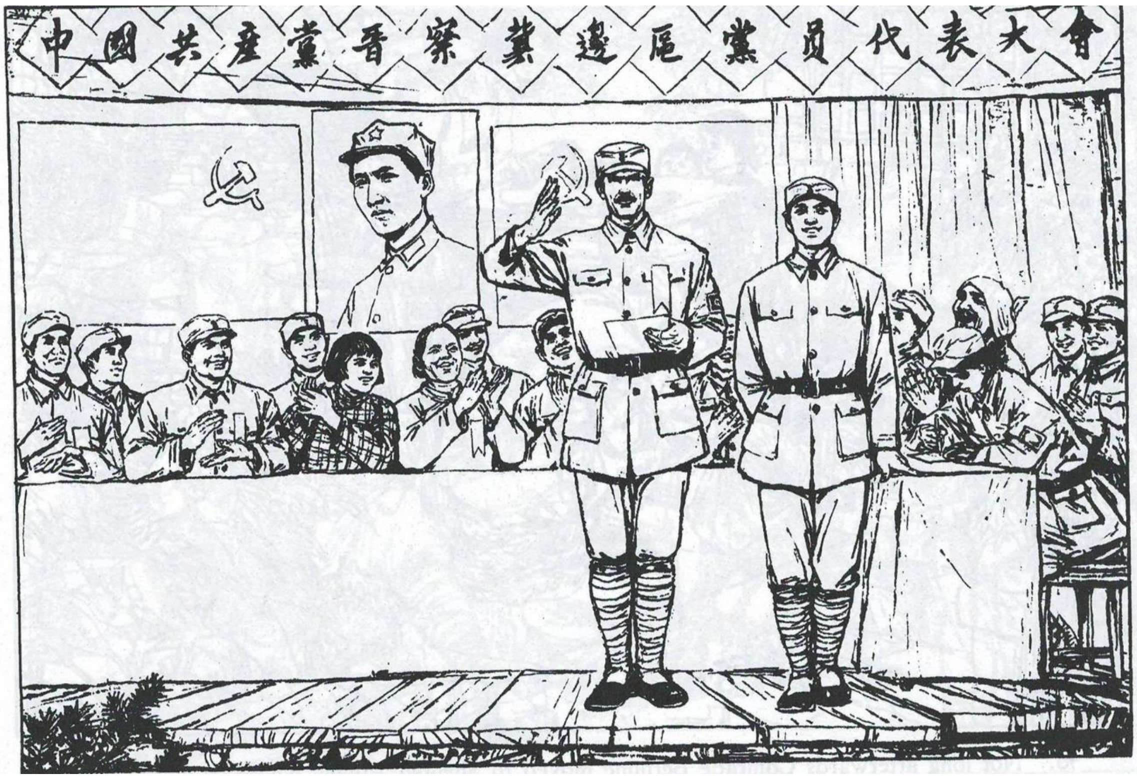
66 – غروب یکی از آن روزها، تیم پزشکی به روستایی رسید که پشت خط دشمن بود. بسیون متوجه دهقانی شد که دملی عفونی و چرکین روی سینه اش بود. بسیون از رفقایش خواست تا همانجا بایستند تا او بتواند همانجا عمل جراحی را روی سینه بیمار انجام دهد.



67 – این روستا نزدیک خط آهن **پیپینگ – هانکو** و درست در کنار خط محاصره قرار داشت. برای امنیت، گروه نظامی همراه، منطقه عمل را با کمک سازمان مخفی حزب، در کنترول در آورد. عمل جراحی فقط بیست دقیقه به طول انجامید و دهقان که از رنج نجات یافته بود غرق شادی شد.



68 – تیم پزشکی با حمایت مردم به سلامتی از محاصره دشمن گذشت.



69 – یکم ژوییه، رفیق بسیون در کنگره حزبی مناطق مرزی شرکت کرد. در این نشست با ذوق و شوق فراوان گفت: "جنگی که شما به پیش می برید جنگی عادلانه است وشما به هیچ وجه تنها نیستید. خلقهای سراسر جهان با شما هستند."



70 – چندی بعد، رفیق بسیون به روستای **شنپی** رفت و در آنجا کتابچه ای را برای بیمارستانهای صحرایی نوشت که در آنجا جنگ چریکی در جریان بود. این کتابچه که در مورد رسیدگی پزشکی در شرایط جنگی می باشد، با توجه به نظرات صدر مائو در مورد تفکر استراتژیک به تحریر در آمد.



71 – اگرچه که رفیق بسیون همیشه در حرکت بود، اما خدمات پزشکی او نه تنها در اختیار زخمی ها بود بلکه به مردم عادی هم رسیدگی می کرد. بنابرین، توده ها به او لقب "پزشک ما" را داده بودند.



72 – یک روز رفیق بسیون به روستای **هوچیاچوانگ** رفت. پیش از آنکه وارد روستا بشود متوجه دهقانی شد که دستش به شدت ورم کرده بود و آزارش می داد. بسیون دهقان بیمار را با خود به درمانگاه برد.



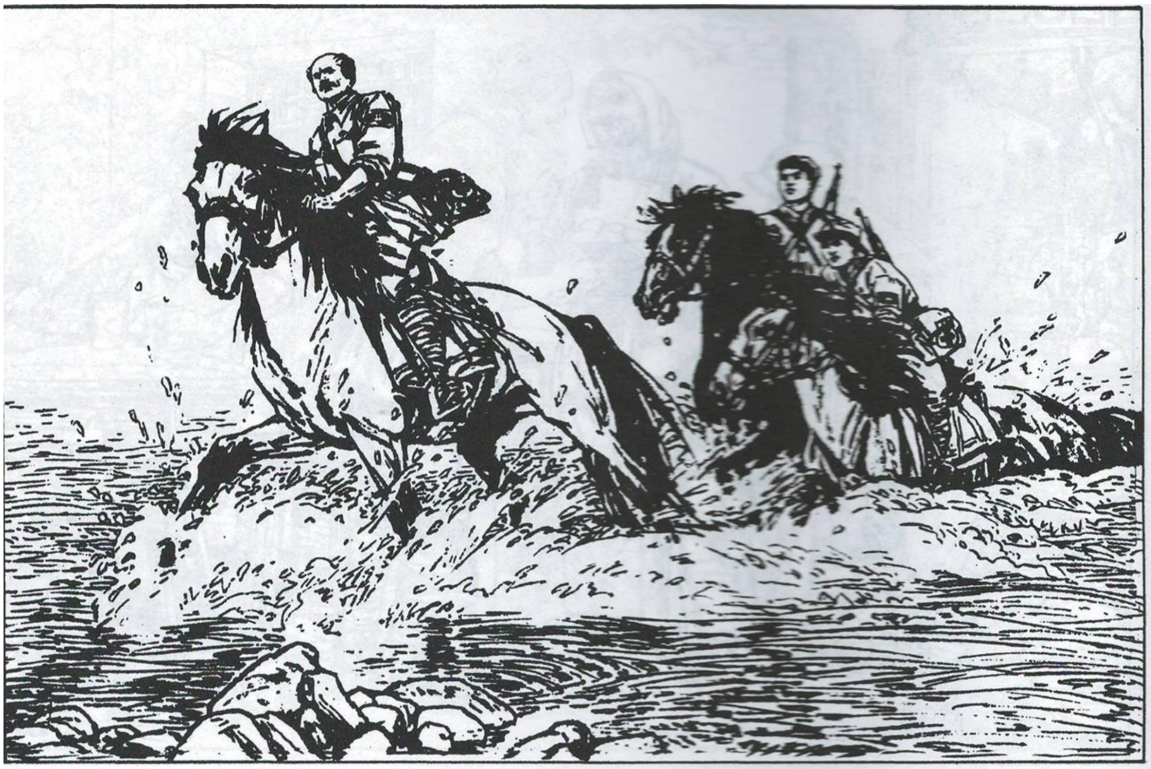
73 – وقتی که عمل جراحی پایان یافت رفیق بسیون به بیمار گفت: "لطفن به روستاییان بگویید من پزشک ارتش پیاده هشتم هستم و اگر مشکلی دارند نزد من بیایند."



74 – دو روز بعد رفیق بسیون به خانه دهقان رفت تا پانسمان دستش را عوض کند. دهقان که به شدت احساساتی شده بود گفت: " نمی دانم چطور از شما تشکر کنم." دکتر بسیون در جواب گفت: "نیازی به تشکر از من نیست، از ارتش پیاده هشتم تشکر کنید."



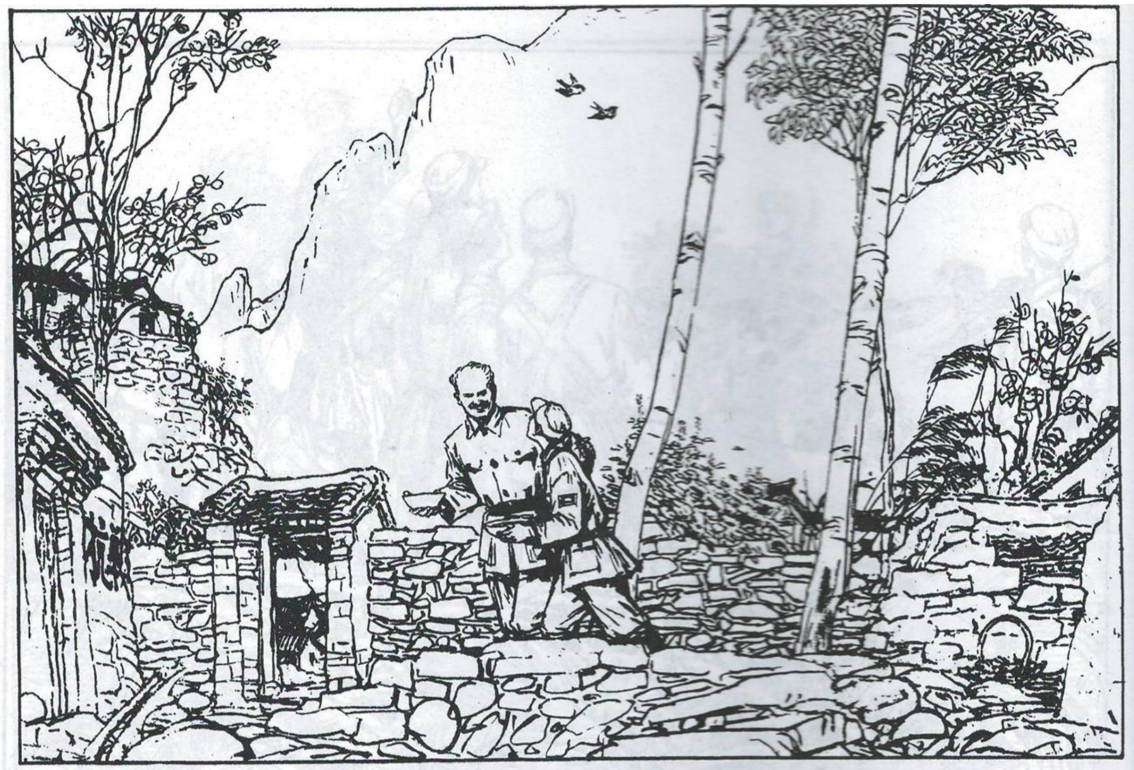
75 – دهقان بیمار که حالش خوب شده بود برای دکتر بسیون تخم مرغ و خرما هدیه آورد. بسیون نخست نپذیرفت اما چون اصرار او را دید کمی از آنها را برداشت و بعد به پرستار گفت تا به زخمی ها برساند.



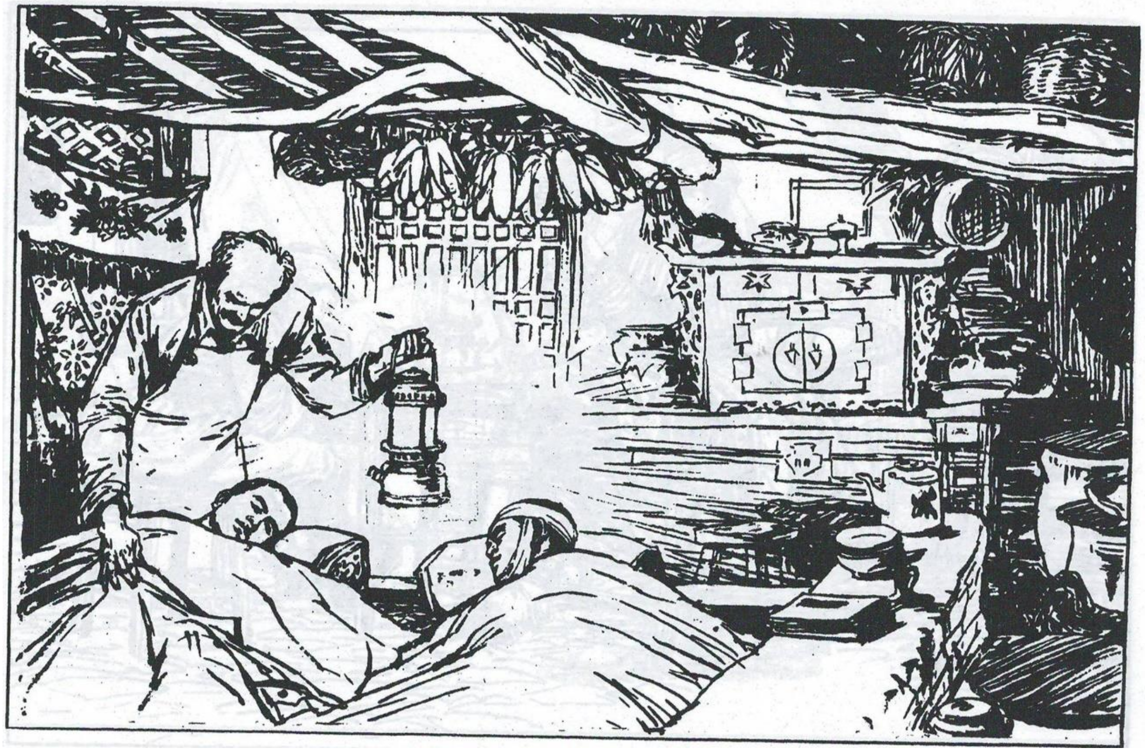
76 – یک روز بسیون با خبر شد که سربازی در یک درگیری به شدت زخمی شده و در آستانه مرگ است. رفیق بسیون سوار بر اسب شده و بیست و پنج کیلومتر را تاخت تا به مجروح جنگی رسید.



77 – هوا تاریک بود که دکتر بسیون عمل جراحی را به پایان رساند. اما بلافاصله به مقر خود بازگشت تا به بیمارانی که در نوبت عمل جراحی بودند رسیدگی بکند.



78 – کادرهای حزبی نگران سلامتی او بودند. یک روز برایش سوپ مرغ تهیه کرده و از او خواستند آنرا میل کند. اما رفیق بسیون سوپ را با دست خود به بیماران خوراند و گفت: "من یک جنگنده کمونیست هستم. چطور می توانم از امکانات ویژه استفاده کنم!"



79 – شبها دیرهنگام به بیمارانش سر می زد تا از وضعیت آنها مطمئن شود.



80 – در آن روزهای سخت، مانند یک سرباز ارتش هشتم پیاده، رفیق بسیون همیشه نخ و سوزن به همراه داشت و لباسهایش را خود تعمیر می کرد.



81 – سربازی که به خوبی معالجه شده بود و به پست خود بازمی گشت، یک جفت دمپایی از ساقه های برنج به رفیق بسیون هدیه داد. رفیق بسیون با خوشحالی آنرا پذیرفت و گفت: "چه هدیه با ارزشی!" و آنرا به پا کرد.



82 – رفیق بسیون تصمیم گرفت برای سفر کوتاهی به کانادا برگردد. هدفش این بود تا با تمام جهانیان در مورد جنگ مقاومت ضدژاپنی صحبت کند و برای کمک به این مقاومت پول، دارو و ابزار پزشکی جع آوری کند.



83 – سفرش را برای 20 اکتبر 1939 برنامه ریزی کرده بود اما ژاپنی ها حمله بزرگی را در همان زمان در مناطق کوهستانی **هوپی** آغاز کردند. رفیق بسیون سفرش را به تاخیر انداخته و تیم پزشکی اش را به **لی یوان – موتینلینگ** جایی که شدیدترین درگیری ها در جریان بود رهبری کرد.



84 – نزدیک روستای **شانچیاچوانگ** که چهار کیلومتر با خط مقدم جبهه فاصله داشت، تیم پزشکی بسیون گروهی از مجروحین را که از مو**تینلینگ** آورده بودند در یک معبد به سرعت مورد مداوا قرار داد.



85 – روز دوم حمله، خبر رسید که نیروهای دشمن بر تپه سمت مقابل دست یافته اند.



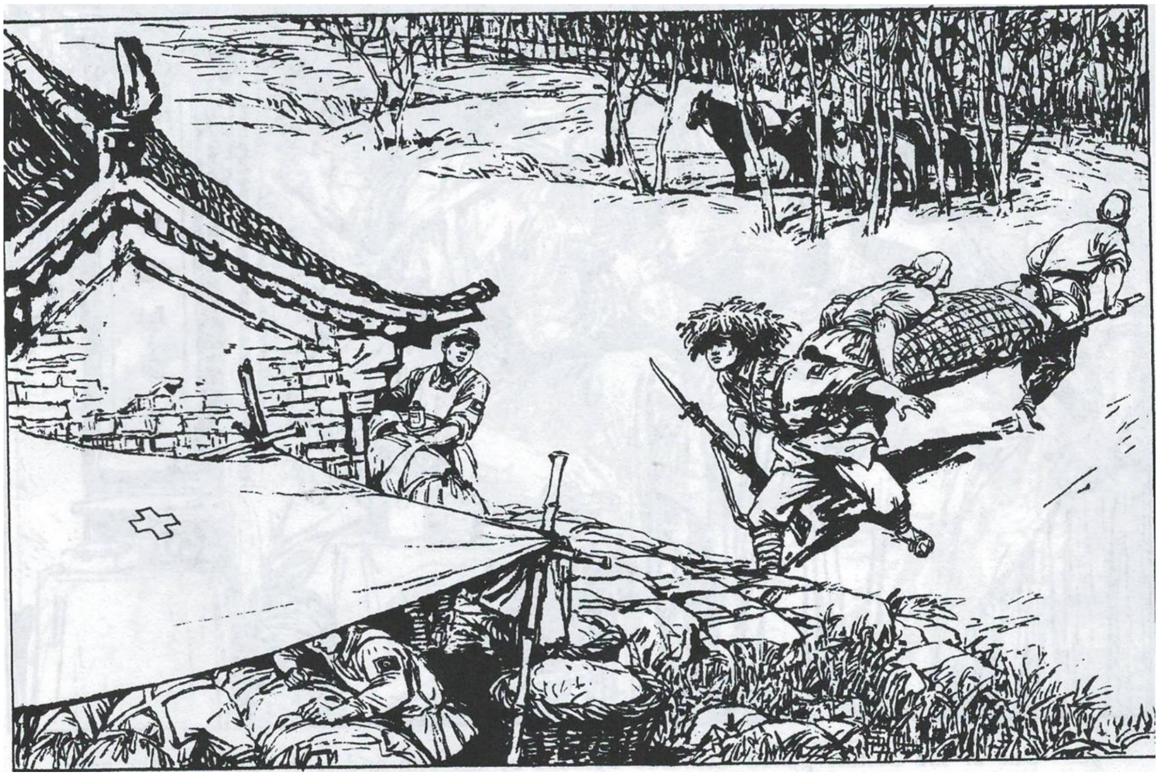
86 – رفیق بسیون با صدایی آرام پرسید: "چند تن از مجروحین هنوز مورد عمل جراحی قرار نگرفته اند؟" رفیقی در جواب گفت ده نفر. دستور رفیق بسیون این بود :"دو تخت جراحی دیگر را آماده کنید. بگذارید هر چه زودتر همه را درمان کنیم."



87 – با جدیت در یک زمان روی سه مجروح کار کردند. لحظاتی بعد خبر رسید که نیروهای دشمن از تپه به این سمت سرازیر شده اند. ولی رفیق بسیون، انگار که چیزی نشنیده است، به کارش بی وقفه ادامه می داد.



88 – بزودی صدای شلیک گلوله ها شنیده شد. نگهبان به داخل معبد آمده و گفت: "نیروهای ما هم اینک با دشمن درگیر شده اند." مترجم از دکتر بسیون خواست که محل را الساعه ترک کند. اما رفیق بسیون به آرامی پاسخ داد:"وظیفه پزشک ارتش این است که تا آخر با جنگنده ها مانده و هرگز ترکشان نکند. اگر در چنان شرایطی بمیرد، مرگی افتخارآفرین خواهد بود."



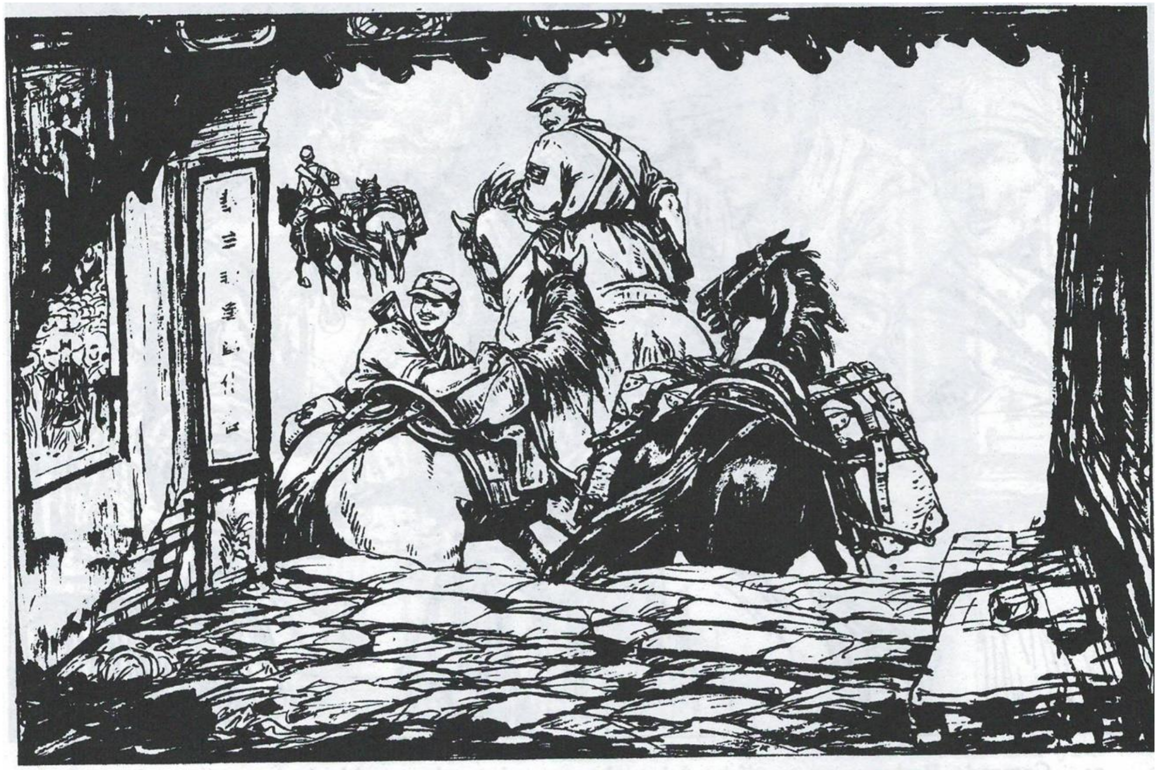
89 – بیست دقیقه بعد، آخرین مجروح را بر تخت عمل بسیون قرار دادند. صدای درگیری ها نزدیکتر شده بود. نگهبان هشدار داد:"دشمن به روستا نزدیک می شود."



90 – یکی از پزشکان دست رفیق بسیون را گرفت و از او خواست تا هرچه زودتر محل را ترک کرده و مسئولیتش را به او بسپارد. رفیق بسیون بدون توجه به این درخواست گفت: "بیهوشی موضعی!" مجروح سرش را از بالش بلند کرده و گفت: "دکتر بسیون! خواهش می کنم بروید، زخم بدی نیست... پیش از اینکه دشمن برسد از اینجا بروید."



91 – رفیق بسیون بدون وقفه مشغول عمل جراحی بود که به ناگهان به آهستگی زیر لب گفت: لعنتی!" همه برگشتند و خون را دیدند که از انگشت وسط دست چپش سرازیر می شد. "چیزی نیست، انگشتم را با تیغ جراحی بریدم." این را گفت و انگشتش را در تنتور آیدین فرو برد و به کارش ادامه داد.



92 – رگبار مسلسل نزدیک و نزدیکتر می شد. وقتی رفیق بسیون آخرین بخیه را زد نفس عمیقی کشید و گفت: "مجروخ را از این جا ببرید." و به سرعت بر اسب نشست و به سمت پایین تپه تاخت.



93 – وسط راه رفقا گفتند بخوبی جان به در بردیم و رفیق بسیون با لبخندی به لب گفت: "امروز ما پیروزی بزرگی را به دست آوردیم. سربازان ارتش پیاده هشتم باکی از گلوله باران ندارند و وقتی هم که جراحتی جزئی بر تن دارند جبهه نبرد را ترک نمی کنند. من مشاور پزشکی ارتش پیاده هشتم هستم و بایستی همچون دیگر سربازان باشم."



94 – تیم پزشکی تمام شب را به تاخت رفت تا به بیمارستان پسشت جبهه **کانهوچینگ** رسید. انگشت رفیق بسیون متورم شده بود. رفقا از او خواستند استراحت کند. رفیق بسیون گفت: "رفقا! از نگرانیتان متشکرم ولی مجروحان زیادی نیاز به مداوا دارند. چطور می توانم وقت تلف کنم؟" بنابرین دو روز تمام را بی وقفه کار کرد.



95 – با تاسف زیاد، وقتی که رفیق بسیون مشغول مداوای یک بیمار عفونی بود، انگشتش آلوده شد. چند روز بعد به شدت متورم شد و حرارت بدنش به 39.6 رسید. همه نگران حالش بودند. رفیق بسیون گفت: "چیزی نیست، نگران نباشید. اگر فقط دو انگشت داشته باشم، بازهم می توانم کار بکنم."



96 – رفیق بسیون نیمی خواب نیمی بیدار بود که صدای توپها را شنید. از اتاق بیرون آمد و از رفقا خواست تا با او به خط مقدم بروند. رفقا مانع شدند و او با ناراحتی گفت: "تنها مشکل من یک انگشت عفونی ست، همین و بس."



97 – کادرهای رهبری و رفقای دیگر نتوانستند او را وادار به ماندن کنند. بنابرین، تیم پزشکی به سمت خط مقدم به راه افتاد. رفیق بسیون به سختی خود را بر زین اسب نگه داشته بود. حالش خوب نبود.



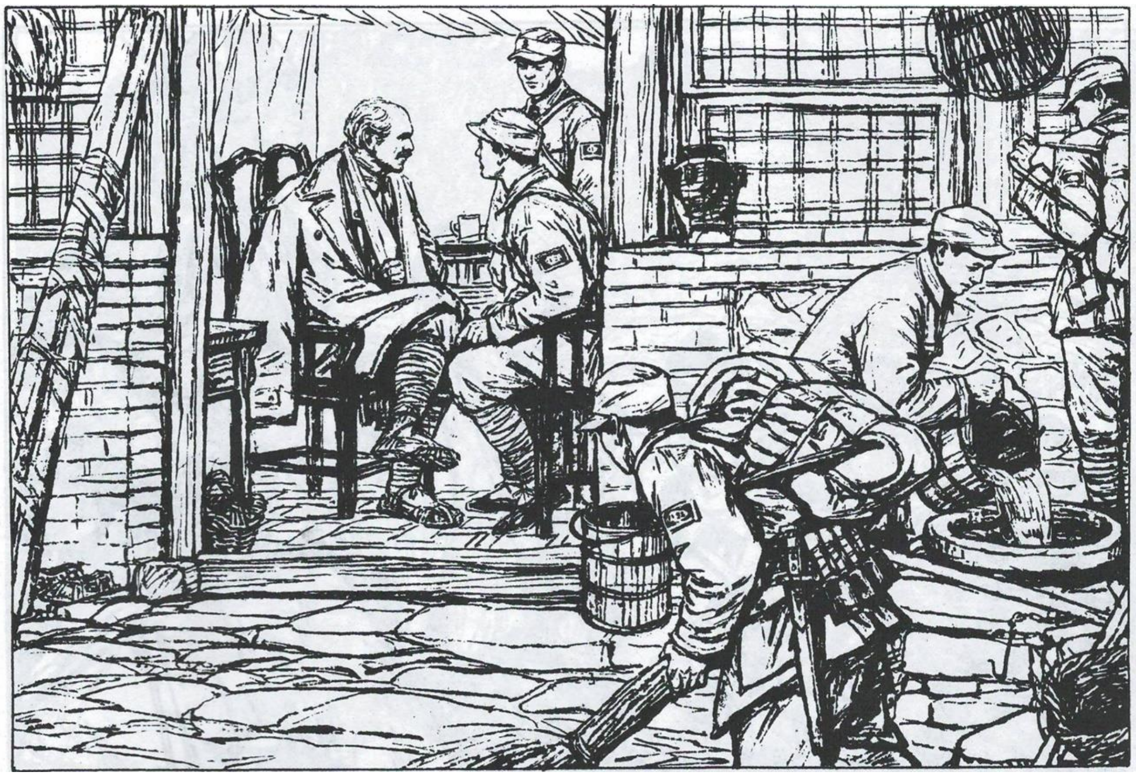
98 – صدای غرش تفنگها نزدیک و نزدیکتر می شد. وسط راه تیم پزشکی به مجروحانی برخورد که از جبهه **هوانگتالینگ** آورده بودند. رفیق بسیون به سمتشان رفت و گفت: "از اینکه دیر رسیده ایم معذرت می خواهم، ما را ببخشید."



99 – وقتی که به **وانگچیاتای** رسیدند متوجه حال وخیم رفیق بسیون شدند. بیماریش شدت گرفته بود. عفونت گسترش یافته و یک دمل چرکین نزدیک آرنجش پیدا شده بود. با اینکه حال خودش رو به وخامت بود، از تیم پزشکی خواست تا مجروحان، به ویژه آنهاییکه از ناحیه سر، سینه، شکم آسیب دیده بودند را نزد او ببرند. از رفقا خواست اگر او را در حال خواب دیدند بیدارش کنند.



100 – اگرچه که بسیار ضعیف بود، شانزده ساعت دیگر را بدون وقفه کار کرد. رفقا از او می خواستند که به استراحت بپردازد اما رفیق بسیون نمی پذیرفت. تمام رفقا از شور و شوق رفیق بسیون تحت تاثیر قرار گرفتند.



101 – نهم نوامبر، حال رفیق بسیون به شدت وخیم شد. تبش به 40 درجه رسید. با فشار دشمن **بر وانگچیاتای** فرماندهان ارتش دستور دادند منطقه تخلیه شود. رفقای مسئول از رفیق بسیون خواستند برای مداوا به پشت جبهه منتقل شود. رفیق بسیون سرانجام این خواسته را پذیرفت.



102 – زمان برگشت تمام وقت را میلرزید و استفراغ می کرد اما هنوز هم به عقب به سمت جبهه نگاه می کرد و به یکباره گفت: "نگرانیم این است که جنگنده های ما خونشان را در این جبهه بریزند بدون اینکه من در اختیارشان باشم."



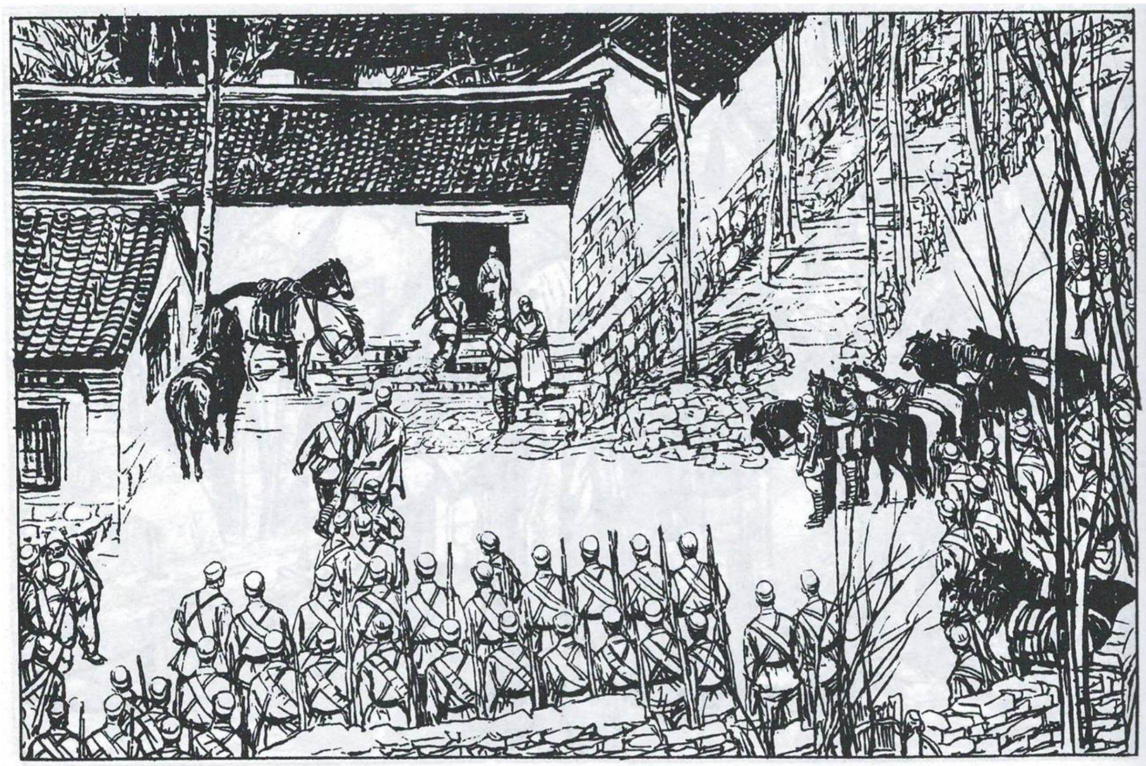
103 – دهم نوامبر رفیق بسیون به روستای **سنگ زرد** رسید که در منطقه **تانگهسیان** واقع شده بود. این جا وضعیت سلامتی اش به شدت بد شده بود. وقتی که فرمانده ارتش منطقه از این موضوع با خبر شد دستور اضطراری ای مبنی بر نجات جان دکتر بیسون به هر قیمت صادر کرد.



104 – پزشکانی را که ارتش برای نجات جان رفیق بسیون فرستاده بود به روستای **سنگ زرد** رسیدند.



105 – موقعی که روستاییان از وضع وخیم رفیق بسیون باخبر شدند همگی جمع شده تا اخبار تازه را دریابند. شب شده بود و تاریکی همه جا را گرفته بود اما هیچ کس از جایش تکان نخورد.



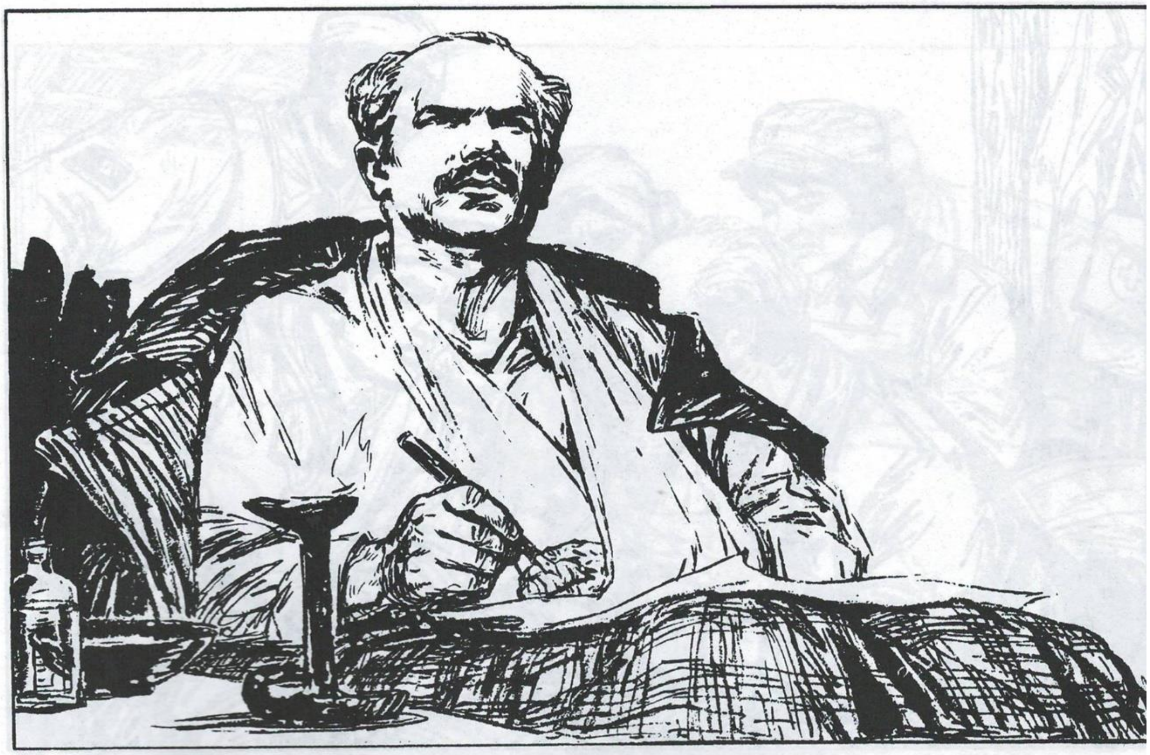
106 – دسته ای از سربازانی که برای رفتن به منطقه جنگی مسافرت می کردند، ایستاده و به رفیق بسیون ادای احترام کردند.



107 – افسران ارتش به همراه توده های محلی پشت پنجره رفیق بسیون را رها نمی کردند. وقتی دیدند که چه حال وخیمی داشت، همه به گریه افتادند و از پزشکان می خواستند در نجات او بکوشند. "لطفن هرکاری بکنید تا نجاتش دهید! ما می جنگیم و او از پیروزی ما خوشحال خواهد شد. ..."



108 – پزشکان هرکاری را که می توانستد کردند ولی در وضعیت او بهبودی حاصل نشد. پزشکان پیشنهاد کردند تا دست چپ او را قطع بکنند. دکتر بسیون گفت: " من به ایده های شما احترام می گذارم اما در مورد من کار از کار گذشته است. عفونت وارد خون شده است. هیچ چیزی نمی تواند به من کمک بکند."



109 – شب یازدهم نوامبر، رفیق بسیون تمام نیروی بازمانده اش را جمع کرد، به سختی روی تخت نشست و نامه ای به فرماندهان ارتش محلی، حزب کمونیست کانادا و آمریکا و مردم آن دو کشور نوشت. "من این جا روزهای خوشی را به سر کرده ام. تنها پشیمانی ام این است که دیگر نمی توانم خدمت کنم.... دوسال گذشته، سالهای ارزشمندی در زندگی من بوده اند.



110 – شب، دیرهنگام وقتی که رفقا حلقه اش کرده بودند گفت: "از طرف من از صدر مائو به خاطر تعلیماتی که ایشان و حزب کمونیست به من داده اند تشکر کنید. من عمیقا باور دارم که خلق چین پیروز خواهد شد و آزادیش را به دست خواهد آورد. رنج آور است که من تولد چین نوین را نخواهم دید."



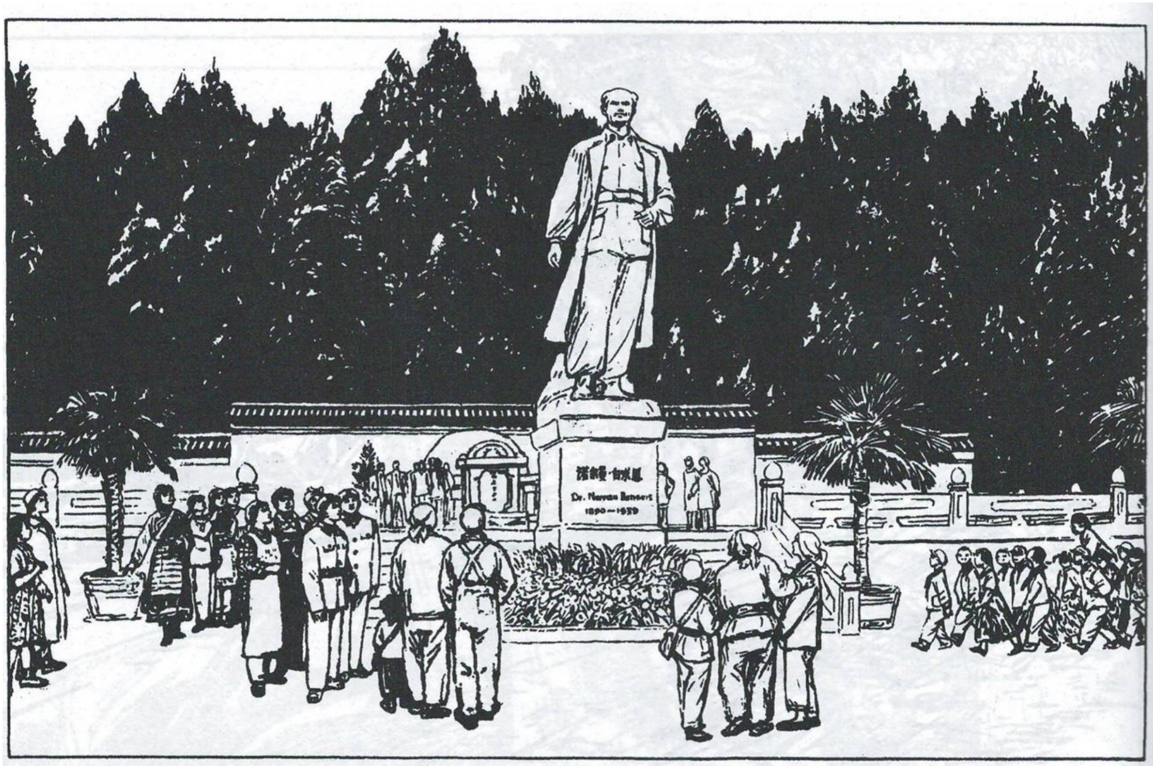
111 – در حالیکه دست پزشکان دیگر را در دستش گرفته بود چنین گفت: "تیم پزشکی را سازماندهی کنید، به جبهه بروید و زخمی ها را دریابید. پزشکان همچنانکه اشک می ریختند به او قول دادند چنان خواهند کرد.



112 – رفیق بسیون سرش را تا آنجاییکه می شد بالا آورد و آخرین جملاتش را با قدرت ادا کرد: "بجنگید! در مسیر بزرگ ادامه دهید و انقلاب را به پیش ببرید!"



113 – بامداد روز 12 نوامبر 1939، رفیق نورمن بسیون، جنگنده بزرگ انترناسیونالیست، جان ارزشمندش را فدای رهایی خلق چین کرد. وقتی که این خبر دردناک به خط مقدم رسید، رزمندگان ارتش با صدایی رسا چنین گفتند: " بگذارید مرگ دکتر بسیون را تلافی کنیم و با عزمی جزم به دشمن حمله ور شدند.



114 – 21 دسامبر 1939، صدر مائو مقاله درخشانی را به نام **"به یاد نورمن بسیون"** نوشت و در آن از خلق چین خواست تا از دکتر بسیون بیاموزد. در سال 1952، جسد رفیق بسیون به قبرستان شهدای شمال چین، **شیهچیانگچانگ** در **هوپی** منتقل شد.

رفیق بسیون، انترناسیونالیست بزرگ برای همیشه در قلب میلیونها چینی خواهد ماند.